

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۵-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۳ بهمن ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۹۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۹۵		
الناز خدایاری از آلمان	شبم اسدپور از شهریار	مهردخت از چالوس
الهام فرزامنیا از اصفهان	شاپرک همتی از شیراز	مریم زندی از قزوین
پارمیس عابسی از یزد	فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج
راضیه عمادی از مرودشت	شب بو سلیمی از تهران	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
اعظم جمشیدیان	کمال محمودی از سندج	عارف صیفوری از اصفهان
ریحانه شریفی از تهران	الهام عمادی از مرودشت	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
زهرا عالی از تهران	مهران لطفی از کرج	رویا اکبری از تهران
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم سمیرا از تهران	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۸
۳	خانم بیننده از مازندران	۱۰
۴	خانم تینا و آقای آیدین از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۵	خانم زهره از اندیشه	۱۹
۶	آقای محسن از محمودآباد	۲۴
۷	خانم یکتا مرادی [کودک عشق] از شهر بابک	۲۶
۸	خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۲۸
۹	آقای علیرضا از لرستان با سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۰	خانم بیننده از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی در مورد کانال‌های ۴ و ۵	۳۴
۱۱	خانم مهرسا هنری و مادرشان خانم زهرا از آبیگ قزوین با سخنان آقای شهبازی	۳۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۲
۱۲	آقای پویا از آلمان	۴۳
۱۳	خانم فریده از هلند	۴۷
۱۴	آقای منصور از استان مرکزی	۵۱
۱۵	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر	۵۵
۱۶	خانم سارا از آلمان	۵۸
۱۷	خانم اکرم از اصفهان	۶۳
۱۸	خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد	۶۶
۱۹	خانم فرزانه از همدان	۷۰



ردیف	پیام دهنده	صفحه
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۵
۲۰	سخنان آقای شهبازی	۷۶
۲۱	خانم پروین از استان مرکزی	۷۷
۲۲	خانم الناز از آلمان	۸۸
۲۳	خانم یلدا از تهران	۹۱
۲۴	خانم پریرسا از کانادا	۹۳
۲۵	خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۹۹
۲۶	خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۱۰۲
۲۷	خانم فرزانه	۱۰۵
۲۸	خانم مینا و آقای مهران از اصفهان	۱۰۷
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۱۰
۲۹	خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۱۱
۳۰	خانم فرزانه	۱۱۶
۳۱	آقای ماهان از نورآباد با سخنان آقای شهبازی	۱۲۱
۳۲	خانم پوری از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۲۴
۳۳	خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۳۱
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۳۵



۱- خانم سمیرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: خواستم اول از همه از برنامه بسیار خوب و عالی‌تان تشکر کنم. واقعاً سپاس‌گزار هستم استاد از شما و هر چقدر از تغییرات مثبت و بزرگی که توی زندگی‌ام تا به امروز داشته برایتان بخواهم بگویم کم گفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: و خیلی خیلی خیلی ممنونم. واقعاً آقای شهبازی من فکر می‌کنم توی سه چهار ماه اخیر یکی دو بار هم موفق شدم با شما تماس بگیرم. با این‌که این فاصله، دو سه بار، فاصله تماس‌هایم انگار سه هفته این‌طورها کوتاه است، ولی هر چقدر برنامه را بیشتر دارم گوش می‌دهم، یعنی خب تمایلم خیلی شدیدتر دارد می‌شود، هر روز بیشتر، ساعت‌هایی که برنامه شما را مرور می‌کنم، پیام‌های تلفنی را گوش می‌دهم، ادامه‌دار می‌شود، خب معجزات تغییر را خیلی بیشتر متوجه می‌شوم، حالا چه در زندگی‌ام باشد، اول از همه در خودم، شناخت بیشتر از این من‌ذهنی که همراه بوده و فقط می‌توانم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: بابت راهکارها، آموزش‌های عالی که با آن شکل‌های هندسی به من یاد دادید که نیاز به مداومت دارد، تکرار دارد، تمرین دارد، استمرار دارد، من فقط انجامشان دادم، یعنی راهکارهای شما، صحبت‌های شما را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: و امروز معجزاتش را شاهد هستم، من حالا نمی‌دانم حضور ذهن داشته باشید یا نه. از سه سال پیش برنامه‌تان را دیدم، یک سه چهار ماه است که خیلی جدی، خیلی جدی‌تر دارم روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: دستاوردهایم خیلی متفاوت است، از سه سال پیش واقعاً این ابیات، تفسیرهای شما واقعاً کار کرده، من از اعتیادهایم گفتم که یکی‌یکی کنار رفتند، موفق شدم با این ابیات و کار کردن بر خلاف عملکرد من‌ذهنی و عادت‌هایم یکی‌یکی پرهیزهایم را انجام بدهم و در آن‌ها بمانم امروز.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سمیرا: می‌دانم امروز اگر یک روز دوباره از این برنامه بخواهم فاصله بگیرم و این تکرارها را کنار بگذارم، این من‌ذهنی من دوباره فعالیتش را شروع می‌کند. و خوشبختانه در این سه چهار ماه اخیر حالا از آن رهایی‌هایی که داشتم، از اعتیاد متوجه شدم که چقدر این من‌ذهنی فعال بوده در من که باعث شد من به چیزهای بیرونی این‌قدر وحشتناک، این‌قدر در این سنی که خب من سی و سه سالم هست، در این سن کم بخواهم رو بیاورم، و متأسفانه آن مصارف را داشته باشم، حالا هر چیزی می‌توانست باشد، مواد، پول، عشق، اصلاً نگویم برای شما و چقدر گم و گور بودم.

خیلی ممنونم که اول از همه این راه را باز کردید، مثل یک چراغ بودید، نورش را گرفتید و هنوز دارید کار می‌کنید به من که خودم را بهتر بشناسم و آن عقده‌ها، آن خلأها یکی‌یکی برایم رو شد که از کودکی درونم شکل گرفته بود و براساس آن‌ها من رفتار می‌کردم، فکر می‌کردم و عملکردهایم چون براساس آن‌ها بود و خیلی نادرست بود، نتایج نادرست می‌گرفتم و امروز با آن چراغی که شما روشن کردید و این اشعار را تفسیر کردید، من می‌توانم افکارم و این‌ها را تغییر بدهم و معجزاتش را ببینم.

این سه چهار ماه که برنامه‌تان را جدی دارم دنبال می‌کنم و تغییراتی که ایجاد شده، دیگر آقای شهبازی واقعاً بیرونی نیست، یا حتی مثلاً دیگران هم می‌گویند، ولی اصلاً مهم نیست، می‌خواهم بگویم نمی‌دانم شما من را به چه دنیایی وصل کردید.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: واقعاً می‌توانم بگویم من چون در آن شرایط بودم از یک جهنم، امروز می‌توانم واقعاً این را اقرار کنم پیش شما، وارد یک بهشت شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: که این را حسش می‌کنم، لمسش می‌کنم و قابل بیان نیستش. فقط می‌توانم نظاره‌گرش باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: واقعاً فقط نگاه می‌کنم. همین. خیلی از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم سمیرا: دستتان را می‌بوسم. مرسی که هستید. ممنونم خدا قوت به شما می‌گویم. از خدای بزرگ هم برای شما واقعاً عمر باعزت و طولانی می‌خواهم. چون واقعاً حضور شما روی زمین برای همچو انسان‌هایی مثل ما که راه را گم کردند خیلی مفید است.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم سمیرا: ممنونم که هستید.

آقای شهبازی: آفرین بر شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

بیت‌المعمور



۲- سخنان آقای شهبازی

اولاً یادآوری کنم که این قسمت از برنامه یعنی ساعت اول برای کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا خیلی وقت است زنگ نزده‌اند.

بله، به نظر می‌آید که از تعداد تلفن‌ها تقریباً همه دارند می‌آیند روی خط، این قسمت از برنامه برای کسانی است که خیلی وقت است زنگ نزده‌اند یا اصلاً زنگ نزده‌اند، ببینیم آن‌ها چه پیغامی دارند، بله یک.

دومین چیز که خانم هم اشاره کردند و لازم است که ما این کار را انجام بدهیم، یعنی برای هر شخصی اگر در حوزه انسان است باید این کارها را رعایت کند، چهارتا ورزش را هر روز باید انجام بدهد: یکی‌اش ورزش جسمی است، یکی ورزش ذهنی است، یکی ورزش هیجانی است، یکی هم ورزش جانی و روانی است.

و این برنامه مولانا، برنامه من نیست، برنامه مولانا و برنامه شماست، اگر شما ورزش جسمی را انجام بدهید که باید انجام بدهید، خواهید دید که سه‌تا ورزش دیگر را هم همراه دارد این برنامه، مثلاً شما با خواندن این ابیات و تکرار آن‌ها یا خواندن مثنوی به‌طور کلی ذهنتان و فکرتان را ورزش می‌دهید، اگر این فکر ورزش نکند پس از یک مدتی می‌بینید که چیزها یادتان می‌رود، می‌خواهید یک جمله بسازید نمی‌توانید، حرف می‌زنید تپق می‌زنید، همین حرف معمولی، توجه می‌کنید؟ این‌طوری نیست که شما ورزش ذهنی نکنید ذهنتان تیز باقی بماند. اما ورزش هیجانی هم عبارت از این است که شما روزبه‌روز باید هیجانات منفی من ذهنی را تبدیل به چیزهای نرم بکنید. هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت و واکنش‌های دیگر، این‌ها را باید تعدیل کنید. یواش‌یواش با فضاگشایی خواهید دید که خشم‌تان فرومی‌نشیند و احساس لطیف عشقی پیدا می‌کنید، لطیف می‌شوید.

این خیلی مهم است که شما روی هیجاناتتان کار کنید. از طرف دیگر این مولانا با ابیاتی که به شما به‌اصطلاح ارائه می‌کند، روزبه‌روز فضاگشایتر می‌شوید. اصلاً اگر یک اسمی برای انسان بخواهند بگذارند باید بگویند «استعداد فضاگشایی». این خاصیت را ما از خداوند می‌گیریم، خداوند از چه جنسی است؟ اگر فقط یک کلمه بگوییم، «فضاگشایی».

شما می‌بینید هرچه که شما در این فضا قرار می‌دهید یا شما هرجور می‌شوید، این فضای خداوند باز می‌شود و شما را در خودش جا می‌دهد. الآن شما یک بادکنک بیاورید باد کنید می‌بینید فضا باز می‌شود، در آن فضا جا می‌شود.



پس بنابراین این ابیات سبب می‌شوند شما فضاگشا باشید و آن استعداد را به‌کار بیندازید، شبیه خداوند بشوید. چون شبیه او که نه، امتداد او هستیم، عین او هستیم، پس این هم جانتان است، روزبه‌روز جاندارتر می‌شوید و این فیزیکتان را هم ورزش بدهید.

و اگر حرف من را باور ندارید، شما هرچور هم که ورزشکار باشید، سه ماه ورزش نکنید می‌بینید که این بدن دارد از بین می‌رود. شما ممکن است بگویید چیز خوبی نیست، یک ناسزا هم بگویید، مثلاً بگویید این بدن مزخرف است. نه، نه، مزخرف نیست. این بدن اصلاً این‌طوری ساخته شده باید کار کند، باید حرکت کند. هرچه بیشتر حرکت کند بیشتر سالم‌تر می‌شود، این‌که خموده یک جا بنشینیم و تنبلی کنیم و معتاد بشویم و سُست بشویم، این به‌درد نمی‌خورد، این یعنی با مولانا نمی‌خواند.

بله ببخشید دوباره یادآوری کنم که نوبت کسانی است که تا حالا زنگ نزدند.



۳- خانم بیننده از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خب آفرین بر شما! از کجا؟

خانم بیننده: من از مازندران زنگ می‌زنم. دوازده سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم. ببخشید من هول شدم، سلام نکردم.

آقای شهبازی: شما دو سه بار [خنده آقای شهبازی] سلام کردید. واقعاً هول شدید، یک نفس عمیق بکشید لطفاً.

خانم بیننده: هول شدم، شاید اولین بار است زنگ می‌زنم. خیلی آرزو داشتم که با شما صحبت کنم. استاد من یک چیزی در درون خودم دیدم که می‌خواستم این را برای شما بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من وقتی که می‌گفتم خدایا من که خیلی مشکلات دارم، چقدر درون من شاد شده. انگار یک گلی، یک چیزی که در درون من به‌کار رفته، ولی من به هیچ‌کس نگفتم، فقط به خودم گفتم.

ولی یک مدتی این از من دور شده، دور شده بود، ولی من یک هفته‌ای خیلی ناراحت بودم، گفتم ای خدا چرا این همچو چیزی به‌وجود آمده بود، من این‌قدر احساس سبکی می‌کردم، احساس آرامش، همه‌چیز، اصلاً می‌خواهم تمام دنیا را بدهم دوباره آن لحظه برگردد، ولی کم‌کم، کم‌کم دوباره باز هم درونم به حالت چیز برگشت، ولی نه آن حالت استاد، آن حالت دیگر نیامده.

آقای شهبازی: برای این‌که ببخشید وسط صحبتتان، برای این‌که با من ذهنی‌تان می‌خواهید. شما اگر نخواهید برگردد، خودش برمی‌گردد.

خانم بیننده: من برنامه را که مرتب نگاه می‌کنم. مرتب با برنامه هستم.

آقای شهبازی: خب دیگر.

خانم بیننده: مرتب با گوشی، با تلویزیون، دوازده سال است که با شما هستم. یک روز من از برنامه جدا نشدم.

آقای شهبازی: شما هیچ‌چیز نخواهید خودش برمی‌گردد.



خانم بیننده: ان شاءالله که برگردد. من خیلی آن لحظه را دوست دارم، خیلی دوست دارم که فقط آن لحظه باشد. آن لحظه خیلی لحظه خوبی بود.

آقای شهبازی: شما شنیدید من چه گفتم یا نه؟

خانم بیننده: بله؟ بله؟

آقای شهبازی: شنیدید چه گفتم؟

خانم بیننده: نه، متوجه نشدم.

آقای شهبازی: می‌گویم اگر نخواهید، خودش برمی‌گردد. چون می‌خواهید با ذهنتان بر نمی‌گردد.

خانم بیننده: ان شاءالله، ان شاءالله، من خیلی خوشحال هستم. من شعرها را، همین شعرها را حفظ می‌کنم، می‌خوانم:

من غلامِ قمرم غیرِ قمر هیچ مگو
پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: دیگر

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصِتُوا: خاموش باشید

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: تمام دوستان را دوست دارم، تمام بچه‌ها را دوست دارم، بچه‌ها، کانال بچه‌ها را خیلی بیشتر نگاه می‌کنم، چون اصلاً این‌ها یک انرژی دیگری به آدم می‌دهند.

آقای شهبازی: خب بله، بله.

خانم بیننده: من مزاحم شما نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!



خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خداحافظ.

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم. خیلی راضی هستم. خیلی راضی هستم.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور.

خانم بیننده: راضی هستم از این‌که، خیلی راضی هستم که همه‌چیز را متوجه شدم، همه‌چیز را فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: دیگر آدمی هستم که همه‌چیز این لحظه‌ها را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. با ذهنتان نخواهید. با ذهنتان نخواهید همه‌چیز برمی‌گردد. خداحافظ شما.

خانم بیننده: نه، این من‌ذهنی را فتیله‌اش خیلی سال است کشیدم پایین.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: گفتم تو باید همیشه فتیله‌ات باید پایین باشد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. اگر باشد واقعاً. بخواهید با فتیله‌اش می‌آید بالا.

خانم بیننده: قربانت، خوشحال شدم. استاد ممنونم. فقط احساس خوشحالی دارم. خیلی خوشحالم. مشکلات

هست، مشکلات هست، ولی مشکلات را کمرنگ می‌بینم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم تینا و آقای آیدین از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تینا]

خانم تینا: من یک متنی نوشتم می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم تینا: خدای مهربان را بسیار شکرگزار هستم که من را با اشعار مولانا و برنامه بی‌نظیر گنج حضور آشنا کرد.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

پیش از آشنایی با برنامه گنج حضور و اشعار مولانا بسیاری از آثار من‌ذهنی در من آشکار بود. می‌توانم از جمله آن‌ها به پندار کمال، کنترل، ترس و اضطراب اشاره کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم تینا:

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

در این لحظه هم نمی‌گویم که صد درصد موفق شدم این همانیدگی‌ها را از مرکز پاک کنم، ولی نسبت به آن‌ها آگاه شدم و برای این آگاهی از شما آقای شهبازی عزیز بسیار ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم تینا:

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹)



فَتّی: جوان، جوانمرد

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

آگاه شده‌ام که وقتی براساس یک یا چند همانندگی شکوفا می‌شوم، این بهار زندگی‌ام نیست و درحقیقت زمستان من است، پس پی برده‌ام که نباید به این بهار ساختگی من‌ذهنی‌ام دلخوش شوم.

دی شوی، بینی تو اخراج بهار لیل گردی، بینی ایلاج نهار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

دی: زمستان
لیل: شب
ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
نهار: روز

آگاه شده‌ام که بهار حضور من در خزان من‌ذهنی‌ام پنهان شده و باید فقط با تن دادن به «قضا و کُنْ فکان»، با فضاگشایی و صبر هشیارانه به کار بر روی خودم ادامه بدهم تا به لطف خدای مهربان خورشید حضور در من طلوع کند.

آن بهاران مُضمرست اندر خزان در بهارست آن خزان، مگریز از آن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

همره غم باش، با وحشت بساز می‌طلب در مرگ خود عمر دراز (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

مُضمر: پنهان کرده شده، پوشیده.

و در آخر هر بار که فضاگشایی می‌کنم این بیت زیبا از مولانا را که بسیار بر دل و جانم نشسته است با خود تکرار می‌کنم.



دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر بر جای پا چون رُست پَر، دُوران به آسانی کنم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

خیلی ممنونم از توجه شما. ببخشید که یک کمی هول هم شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی تینا خانم! ممنونم. کس دیگری نمی‌خواهد صحبت کند؟
خانم تینا: آیدین هم می‌خواهد، ولی بار دوم است. حالا اگر شما اجازه بدهید، اگر نه که دفعه دیگر یا قسمت دوم زنگ می‌زند.

آقای شهبازی: بله، بله، بدهید صحبت کنند.

خانم تینا: مرسی، خیلی ممنون آقای شهبازی، گوشی خدمتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آیدین]

آقای آیدین: از داستان دلچسب متوجه شدم که تمام عمر دلچسپی کردم و منابع و زمانم را هدر دادم. چیزهایی که قرار بود صرف رفتن به سمرقند یا فضای هشیاری شود صرف جمع کردن و اضافه کردن و کارهای بیهوده و حتی خراب کردن شد. من نمی‌دانستم که در این جهان کاری برای انجام دادن دارم، این قدر در توهم ذهن فحش اجتهاد می‌کنم و در مسیر مقصود زندگی حتی به عقب برمی‌گردم.

داستان دلچسب برای من خیلی غم‌انگیز است. زندگی با نظم خیره‌کننده‌ای سال‌ها روی من سرمایه‌گذاری کرده و تمام شرایط را آماده کرده تا به این‌جا برسم و به نور خدا زنده بشوم، ولی در عوض به خواب ذهن رفتم و در دید همانندگی‌ها و دغدغه زنده ماندن از دیدن حقیقت غافل بودم، کور بودم.

نمی‌دانستم که هستم و چه هستم و این‌جا چکار می‌کنم. اکنون نمی‌دانم چطور شکر کنم و خداوند چه لطف و چه رحمتی به من کرد تا از طریق برنامه گنج حضور و شما آقای شهبازی عزیز با ابیات مولانا آشنا و قرین بشوم.

روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها به سرعت خیره‌کننده‌ای طی می‌شوند و چقدر حیف است این وقت و فرصتی که داده شده تا روی خودم کار کنم و بیدار شوم صرف هرچه غیر او کنم.

باد، تَند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)



تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور
وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

وقتی می‌بینم که عمر انسان‌ها به پایان می‌رسد، به خودم یادآوری می‌کنم فرصت من هم تمام می‌شود و باید چراغ جان را هرچه زودتر روشن کنم.

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی‌او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

من مایه باده‌ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم



از لَذَّت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون آقای آیدین. عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آیدین]

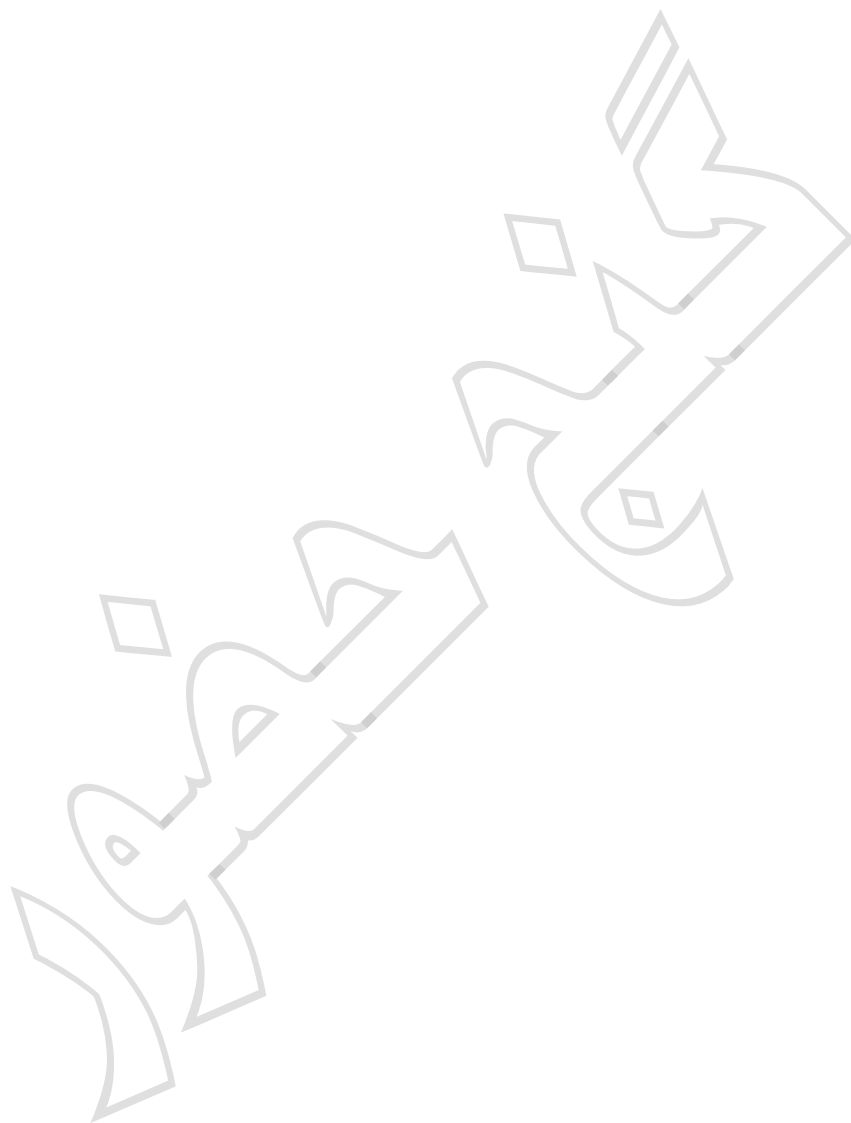
آقای شهبازی: خب این زن و شوهرهای جوان وقتی هر دو به این برنامه و مولانا توجه می‌کنند و نمی‌گذارند من ذهنی زندگی مشترکشان را به یغما ببرد، خراب کند، زیر پا له کند، واقعاً آدم خوشحال می‌شود.

این قدر ساده است که آدم در جوانی همین سی‌سالگی، سی و دو سه‌سالگی زندگی‌اش را درست کند، به‌جای دشمنی ایجاد عشق کند، به‌جای واریز کردن درد در رابطه مشترک عشق و لطافت و زیبایی و دوستی را، رفاقت را واریز کند، ذخیره کند و نگذارد من ذهنی زندگی مشترک را خراب بکند. این قدر ساده است با همین ابیات مولانا.

امیدوارم شما غفلت نکنید اگر جوان هستید، توجه کنید، نگذارید زندگی بگذرد، توجه کنید خراب بشود درست کردنش خیلی مشکل است. این داستان دلک خلی جالب است که موضوع برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ بود. بی‌نهایت جالب است. داستان دلک داستان هر انسانی است به‌عنوان من ذهنی که در آن‌جا پادشاه می‌گوید، شاه می‌گوید «لعنت بر این زودیت باد» که در خراب کردن این قدر سریع بودی، در درست کردن این قدر کند هستی.



توجه کنید در منذهنی در خراب کردن چهار بعدمان ما این قدر عجله داریم وقتی جوان هستیم، بعد از یک جایی به بعد که متوجه می‌شویم این کار درست نیست، باید یک جور دیگر رفتار کنیم، این قدر کند عمل می‌کنیم. بله، ان شاء الله شما توجه کنید.





۵- خانم زهره از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: استاد واقعاً این برنامه آخرتان که ۹۹۴ و ۹۹۵ که در مورد دلک بود واقعاً زندگی خود من بود استاد. من از سال نود و هشت برنامه شما را گوش می‌کنم و خیلی روی خودم کار کردم، خیلی عوض شدم و خیلی سعی می‌کنم که باز هم هر روز روی خودم کار کنم.

زندگی خیلی سختی داشتم، یعنی این صحبت‌هایی که شما می‌گویید، واقعاً وقتم را تلف کردم. الآن پنجاه و چهار سالم است، اتفاقات خیلی ناگواری توی زندگی برایم افتاد، ولی ادب نشدم، خیلی سخت ادب شدم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: می‌توانم بگویم که چه اتفاقاتی؟ یا نه گفتنش لازم نیست؟

آقای شهبازی: بفرمایید، نه، نه، نه، بفرمایید، هرچه خودتان می‌خواهید.

خانم زهره: استاد من توی چهل سالگی یک اتفاقی برایم افتاد که خیلی وحشتناک بود، آن هم از قرین‌های بد. شما الآن به بچه‌ها می‌گویید که شما با کتک نیایید توی راه، شما خودتان پایتان را توی راه بگذارید، یعنی با زبان خوش بیايید. واقعاً این را می‌خواهم به این بچه‌ها، به این جوان‌ها بگویم. من الآن پنجاه و چهار سالم است، به خاطر اشتباهاتی که کردم خیلی تاوان دادم، یعنی جایی رفتم که واقعاً اسمش را نمی‌خواهم بیاورم استاد.

آقای شهبازی: والله تجربیات خودتان را بگوئید، شاید این جوان‌ها یاد بگیرند. از ما که گذشته، شما بگوئید.

خانم زهره: استاد من با این قرین‌هایی که بودم، همیشه با خودم می‌گفتم این‌ها روی من تأثیری ندارند، من دارم کار خودم را می‌کنم، مثل این‌ها نمی‌شوم، اما شدم استاد و باعث شد که من به زندان بیفتم و واقعاً زندگی خیلی همه‌چیزم را یک شبه از دست دادم و پیر شدم. اما واقعاً باز آن‌جا هم پذیرش نداشتم، نمی‌پذیرفتم، می‌گفتم چرا باید این اتفاق برای من بیفتد؟

ولی به آن‌ها بگوئید، به بچه‌ها بگوئید، به این جوان‌ها بگوئید که حتماً قرین روی انسان تأثیر می‌گذارد. این فکر را نکنند که نه من اگر با این آدم بنشینم یا پا بشوم اصلاً تأثیری روی من ندارد. صد درصد تأثیر دارد و اگر با انسان‌های ناجور رفت و آمد کنی، حتماً نتیجه‌اش را می‌بینی.

و من خیلی بد کتک خوردم استاد، یعنی تا حتی پای جانم رفتم، ولی باز خدا می‌خواست که برگشتم، سال نود و هشت آزاد شدم. از زندگی سیر شده بودم، چند بار تصمیم به خودکشی گرفتم، اما برنامه شما دوباره من را



نجات داد. فهمیدم خدا یک فرصت دوباره به من داده که من به خودم بیایم واقعاً، ولی با سلی و توگوشی به خودم آمدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: با کتک به خودم آمدم استاد. ای کاش جوان‌ها بدانند که این راهی که این قدر راحت که

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوتاه را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: فرصت‌ها خیلی کوتاه است و الآن از خدا می‌خواهم، خدا را شکر می‌کنم که شما را دیدم استاد و برنامه شما این قدر «مرده بدم زنده شدم» [گریه خانم بیننده]، «دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم».

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خیلی خوشحال هستم، خدا را شاکر هستم که این قدر مرا دوست داشت که برنامه شما را دیدم. سال نود و هشت از همه‌جا خسته، رانده بعد از چندین سال حبس آمدم، برنامه شما من را زنده کرد و من امیدوار شدم به زندگی، روی خودم کار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: هنوز هم کار می‌کنم. استاد من ذهنی‌ام اجازه نمی‌داد به شما زنگ بزنم، می‌گفتم من کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم وقت این برنامه را بگیرم، اما الآن می‌گویم خدایا، کمکم کن من با استاد صحبت کنم. اصلاً استاد من دیگر نمی‌دانم باید چه بگویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: واقعاً از شما تشکر می‌کنم، از تمام کسانی که برای این برنامه زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما!



خانم زهره: استاد شما پدر من هستید، چیزهایی که شما به من یاد دادید، زندگی حتی به من یاد نداد. من باز حالا گیج بودم می‌گفتم چرا باید این‌طور بشود، همه‌اش طلبکار بودم از خدا، برای خدا تکلیف تعیین می‌کردم. می‌گفتم چرا باید این‌طور بشود، آن‌طور بشود؟ اما از وقتی شکر، صبر و پرهیز را یاد گرفتم، واقعاً استاد من فکر می‌کنم الآن چهار سال است دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: ممنونم از شما، سپاس‌گزارم استاد. این قدر هول شدم، خیلی چیز آماده کرده بودم تا به شما بگویم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم زهره: واقعاً از خدا من عمر باعزت و طولانی برای شما می‌خواهم که شما ما را زنده کردید، بیدار کردید، توی این تاریکی‌ها چراغ دستان گرفتید و ما را زنده کردید، واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زهره: و امیدوارم که جهان به حرف شما گوش بدهد و دنیا از این سختی‌ها و گرفتاری‌ها نجات پیدا کند. می‌خواستم بگویم واقعاً این حضور خیلی لذت‌بخش است، خیلی عالی است و خدا فرصت‌ها را می‌دهد به ما و امیدوارم که از فرصت‌هایمان بتوانیم خوب استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: اگر توصیه‌نهایی به جوان‌ها دارید که راه شما را نروند، اشتباه نکنند، بفرمایید.

خانم زهره: استاد من تنها چیزی که خیلی توی زندگی من، در اشتباهات من تأثیر داشت قرین بود. هم قرین خودم، هم قرین‌های سوئی که با آن‌ها رفت و آمد کردم، نشست و برخاست کردم.

و آن قدر غرور داشتم، می‌گفتم نه، این‌ها روی من تأثیر نمی‌گذارند و من را به کاری وادار کردند که اصلاً خانواده‌ام وقتی شنیدند من به‌خاطر آن دستگیر شده‌ام، اصلاً همه دیگر خداحافظی کردند و رفتند، گفتند مگر می‌شود تو همچو کاری کرده باشی؟

خجالت کشیدم استاد زمانی که سردی دستبند را روی دستم حس کردم و بچه‌هایم آمدند من را دیدند در آن اوضاع، خجالت کشیدم. زندگی‌ام نابود شد در یک شب، در یک لحظه، سر این‌که من اشتباه کردم در انتخاب قرین، انتخاب دوست.



نگویند دوست‌ها روی ما تأثیر نمی‌گذارند این‌ها، مثلاً من با این‌ها نشست و برخاست می‌کنم مثل این‌ها نمی‌شوم. اعتیاد از همین دوست‌ها شروع می‌شود، کارهای خلاف از همین‌ها شروع می‌شود، کج‌روی‌های زندگی از همین‌ها شروع می‌شود و باعث تباهی می‌شود. خیلی وقت‌ها هم آدم وقت نمی‌کند که برگردد و جبران کند، جبرانش خیلی سخت است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: باید توی این راه‌ها نیفتیم که بخواهیم مثلاً بعد بخواهیم خودمان را نجات بدهیم، مثل کسی که دارد غرق می‌شود.

خیلی لطمه‌های بدنی خوردم استاد، خیلی بیماری گرفتم، سر این‌که واقعاً اشتباهاتی که کردم، هم به خودم لطمه زدم، هم به بچه‌هایم، هم به خانواده‌ام و آبروی خودم واقعاً لطمه خورد.

اما وقتی برگشتم، این قدر ناامید بودم استاد اصلاً فکر نمی‌کردم زنده بمانم، باورتان می‌شود؟ که بعد برنامه شما را که دیدم اصلاً مثل یک آب حیاتی بود که خداوند به من داد.

و من از خداوند شاکر هستم در آن وضعیتی که بودم، حتی من حکم اعدام گرفته بودم، اما خدا یک فرصت دوباره به من داد. خدا به من رحم کرد که برگردم تا خودم را اصلاح کنم، شاید آن موقع موقع رفتن نبود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: ولی خیلی به سختی فهمیدم. ای کاش که جوان‌ها، خانم‌ها و آقایان بفهمند، زود بفهمند، چون واقعاً روزگار تنبیه می‌کند. کسی نیست که بگوید من به حال خودم رها شده‌ام و هر کار دلم بخواهد می‌کنم، کسی هم نمی‌تواند برای من کاری بکند. حتماً ضربه آن عمل بدی که می‌کنند و آن اشتباهاتی که می‌کنند ضربه می‌خورند، کتک می‌خورند مثل دلقک. ای کاش که بدون کتک به راه بیاییم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: همین حرف‌ها را واقعاً چند وقت است می‌خواستم [گریه خانم بیننده، صدا ناواضح].

آقای شهبازی: عالی، عالی! چقدر مفید بود.

خانم زهره: امروز گفتم خدایا، کمک کن من با استاد صحبت کنم، پیامم را بدهم به ایشان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم که آمدید روی خط. عالی، عالی!



خانم زهره: استاد من پنجاه و شش سالم است، اما باور کنید از سال نود و هشت تا الآن فقط فکر می‌کنم به دنیا آمدم و زندگی کردم. خیلی از شما متشکرم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: موفق باشید.

خانم زهره: امیدوارم لیاقت این را داشته باشم قانون جبران را رعایت کنم و الآن هم خیلی با خودم جنگیدم، گفتم من باید به استاد زنگ بزنم، حتی اگر این حرف‌ها من را ناراحت کند یا غرور الکی و اشتباه من را بشکند. آقای شهبازی: خوب کاری کردید.

خانم زهره: واقعاً دلم می‌خواست با شما صحبت کنم استاد، شما من را یک جان دوباره دادید، شما من را زنده کردید. معلوم نیست که اگر این برنامه نبود، من الآن زنده بودم یا نه که بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خدا را شکر. ممنونم.

خانم زهره: خدا را شکر، خدا را شکر استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۶- آقای محسن از محمودآباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: آقای شهبازی من خیلی کوچکت هستم، ما راه زندگی را از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای محسن: آقای شهبازی ما راه زندگی را از شما یاد گرفتیم، ما اصلاً نمی‌دانستیم زندگی یعنی چه، نه جوانی، نه فلان. فقط از شما یاد گرفتیم راه زندگی مان را.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. اولاً از من یاد نگرفتید، از مولانا یاد گرفتید و عاشقان دیگر که هی زنگ می‌زنند. من که چیزی بلد نیستم، از مولانا یاد گرفتید.

آقای محسن: بله صد درصد، یک گنجی بود، شما نقشه را برای ما خواندید. ما مثل آدم‌های عادی بودیم، ما هرچه بودیم، دیگر راهنمای ما شما بودید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم.

آقای محسن: و این‌که

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند

تَدبیر به تَقْدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: ما اصلاً نمی‌دانستیم، من خودم. ببخشید من اصلاً خودم را معرفی نکردم، اسمم محسن است، از محمودآباد زنگ می‌زنم به شما، بچه کنار ساحل هستم، نجات غریق هستم کنار ساحل. خیلی‌ها را از آب ما درآوردیم، جانشان را نجات دادیم، ولی نمی‌دانستیم جان خودمان توی گرو جای دیگر است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما حس خوبی از نجات دادن دارید. همین‌طور که شما آن غریق‌ها را نجات دادید، مولانا هم شما را و بقیه ما را نجات می‌دهد واقعاً از غرق شدن در منجلاب من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها. آفرین، آفرین! چه شغلی دارید شما!

آقای محسن: من کوچک شما هستم، شما مثل پدر من و این‌که ما تا سن سی‌سالگی ما اصلاً، واقعاً دیگر داشتم می‌گفتم خدایا ما کنار ساحل بهترین زندگی، بهترین بالاخره از همه‌جوره، قد بلند، همه‌جوره خدا را شکر ما اصلاً



از همان بچگی ما راضی بودیم از خداوند. ولی یک چیزی کم و کسری دارم خدایا! بعد رسیدن به سن سی. من سنم سی و یک، سی و دو سال سنم است. گفتم خدایا، من بعدش هم از پارسال تا الآن من برنامه شما را یک سال و نیم است من برنامه شما را تماشا می‌کنیم به امید خدا، خیلی خیلی راضی هستم.

بعد آن یک سال و نیم قبل داشتم گریه می‌کردم، اصلاً توی خانوادم می‌گفتم خدایا، من چرا دارم دیوانه می‌شوم؟ من چرا دارم گریه می‌کنم؟ عجب! یک‌هو بعد با برنامه شما ما آشنا شدیم، اصلاً عاشق برنامه شما شدیم. من دست شما که دستان به دست شما نمی‌رسد، دستتان را ببوسیم به خدا آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای محسن: درود می‌فرستم بر شما، خیلی کوچکت هستم، تمام این شعرها را من می‌خوانم هر روز از قرین، از شعرهای قرین بگیر تا:

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامان خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

گو: گودال

قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: تمام این شعرها را ما داریم می‌خوانیم، روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محسن: آقای شهبازی خیلی کوچکتیم. وقت را می‌دهم به افراد دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]



۷- خانم یکتا مرادی (کودک عشق) از شهر بابک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: اگر اجازه بدهید، می‌خواستم برایتان چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یکتا:

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی‌ست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

مال دنیا، دام مرغان ضعیف
مُلک عقیبی، دام مرغان شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷)

خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای رسیده دست تو در بحر و بر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰)

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یکتا: ممنون.

آقای شهبازی: خانم یکتا!

خانم یکتا: بله؟

آقای شهبازی: یک بیتی داشتید می‌گفت «مُلک»، یک «مُلک» داشت، «مُلک»؟



خانم یکتا: «مُلکِ عَقَبی، دامِ مرغانِ شریف».

آقای شهبازی: «عُقَبی» بخوانید بهتر است.

خانم یکتا: بله.

آقای شهبازی: «مُلکِ عَقَبی».

خانم یکتا: بله.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، آفرین!

خانم یکتا: و این‌که آقای شهبازی من از شما و پدر بزرگم بسیار تشکر می‌کنم که توانست مرا با مولانا آشنا کند و نور زندگی را به ما ببخشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چند سال‌تان شده خانم یکتا الان؟

خانم یکتا: من دوازده سال.

آقای شهبازی: دوازده سال، این ابیات را که شما حفظ کرده‌اید، در زندگی خود شما هم عملاً کار می‌کند دیگر، نه؟

خانم یکتا: بله، حتماً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب کس دیگری هم هست صحبت کند؟

[تماس قطع شد.]



۸- خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی ممنون از برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: قربان شما، خیلی ممنون. آقای شهبازی من زندگی خیلی سختی داشتم. مریض شدم، بی‌خوابی داشتم، خیلی دکترها مراجعه کردم، عطاری رفتم، چقدر داروی گیاهی، دم‌نوش، خیلی اذیت شدم. قرص‌هایی دکتر به من دادند، این‌ها هیچ کدامشان اثر نکردند برای بی‌خوابی‌ام. من خیلی اذیت شدم تا این‌که با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: شما زندگی ما را نجات دادید. من الآن هم قرص می‌خورم، ولی قرص‌هایم را خیلی کم کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی من اولین بار است تماس می‌گیرم. پنج شش سالی هست برنامه‌تان را پی‌گیر هستم، گوش می‌دهم. چندتا شعر هم می‌خوانم، این شعرها را هر روز تکرار می‌کنم. [صدا نامفهوم]

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده:

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

این شعرها را هر روز، این شعر را هر روز تکرار می‌کنم. خیلی بی‌خوابی داشتم، اصلاً شب‌ها خواب نداشتم.

آقای شهبازی: شما ورزش هم می‌کنید؟ با این برنامه باید ورزش کنید. ورزش می‌کنید؟

خانم بیننده: بله، ورزش هم چند سالی می‌رفتم، ولی خیلی کم و بیش. مرتب نمی‌رفتم.



آقای شهبازی: آهان! شما اگر ورزش کنید با این برنامه دیگر قرص نمی‌خورید. یعنی دیگر میل‌تان نمی‌کشد اصلاً. یک‌دفعه متوجه می‌شوید که لازم نیست بخورید.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: توجه کنید ورزش، ببینید چه‌جوری هست. از چهار بعدی که داریم محسوس‌ترینش همین بدن ما است، فیزیک ما است. یعنی شما همیشه از آن چیزی که دیده می‌شود شروع می‌کنید برای کار روی خودتان.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ شما می‌توانید پا شوید راه بروید، این‌قدر راه بروید که واقعاً خسته و مرده [خنده آقای شهبازی]، مرده‌تان بیاید خانه. این‌قدر راه بروید، این‌قدر ورزش کنید، نترسید هیچ اشکالی پیش نمی‌آید. ورزش کنید این شعرها را بخوانید، ورزش کنید شعرها را بخوانید. یک ماه طول نمی‌کشد شما قرص‌هایتان را ممکن است که خودتان به دکترتان بگویید، نمی‌گویم سر خود عمل کنید. ممکن است به دکترتان بگویید که من دیگر مثل این‌که احتیاج به این قرص‌ها ندارم، برای این‌که دیگر من خودم خوابم می‌برد دیگر.

شما یک‌دفعه می‌بینید که پنجاه‌تا بیت را خوانده‌اید و مقدار زیادی ورزش کرده‌اید، یک‌دفعه خواب رفتید، بعد پا می‌شوید می‌بینید هفت هشت ساعت خوابیدید. توجه می‌کنید؟

خانم بیننده: بله، بله آقای شهبازی. این شعرها را آقای شهبازی هر شب که می‌خواهم بخوابم می‌خوانم.

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم ز اول بند و پایان را نگر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

این‌ها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: شما همه برنامه را می‌بینید؟ همه برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: کم و بیش، همه‌اش را نه آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آهان، ببینید اشکال [خنده آقای شهبازی]، اشکال هست در کار شما.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: کم و بیش نمی‌شود. باید تمام برنامه را ببینید، حیف است که شما این برنامه را شروع کردید و ارزشش را می‌دانید، اثرش را گذاشته، انگار مثلاً یک دکتر به شما یک سری دوا بدهد مثلاً سه جور دوا بدهد،



یکی‌اش را بخورید آن هم به‌طور ناقص. خب پیش دکتر بروید در این مورد دکتر مولانا است، می‌گویید که چرا این اثر نکرده؟! برای این‌که شما درست عمل نمی‌کنید. شما باید کل برنامه، مثلاً همین برنامه‌های ۹۹۴، ۹۹۵ را از اول تا آخر گوش کنید، شعرهایش را یادداشت کنید، تکرار کنید، ورزش هم بکنید. اصلاً یک‌ماهه می‌بینید که وضعتان عوض شد.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: افتان و خیزان، و گه‌گاه نگاه نکنید.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی، بله.

آقای شهبازی: من ذهنی بهانه می‌آورد، توجه کنید من ذهنی بهانه‌هایی پیدا می‌کند که شما را منصرف کند. این کار سراسر نیست که بگویید که من برنامه را گوش می‌کنم و همه هم کمک می‌کنند و خودم هم تا آخر. تا جایی که مقدور باشد این من ذهنی در کار شما اخلاص می‌کند، ولی شما هشیارانه باید کار خودتان را بکنید، بهانه نتراشید. بله.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی الان هم خیلی بهتر شدم آقای شهبازی خیلی! زندگی‌ام یعنی خیلی سخت بود واقعاً من دیگر خیلی مریض شده بودم.

هر کس، هر کسی از یک جایی می‌گفت فلان دکتر من فوری می‌رفتم یا فلان روان‌شناس مغز و اعصابی، طب سوزنی، طب سنتی، هرچه، هرجا می‌گفتند من می‌رفتم، ولی یک مدتی هست پنج شش ماهی هست دیگر دکتر و همه‌چیز را گذاشتم کنار. فقط شب‌ها نصف قرص آرام‌بخش می‌خورم، حالا یک مدتی هست بهتر شدم. برنامه شما را هم گوش می‌دهم. همیشه هم برنامه‌تان روشن هست، ولی این‌که بگویم من پنج و نیم، شش صبح بلند می‌شوم گوش می‌دهم، نه.

آقای شهبازی: نه، پنج و نیم، شش لازم نیست. یک برنامه را چند دفعه کامل گوش بدهید و یک دفترچه داشته باشید شعرهای مهم را بنویسید، آن‌ها را تکرار کنید، هر شعری که به دلتان می‌نشیند، آن‌ها را بنویسید تکرار، تکرار، تکرار و ورزش. تکرار، ورزش، تکرار، ورزش دیگر می‌بینید که فوراً سلامتی‌تان برگشت. خودتان یک روز یادتان می‌رود اصلاً قرص بخورید.

خانم بیننده: بله، بله، ممنون.

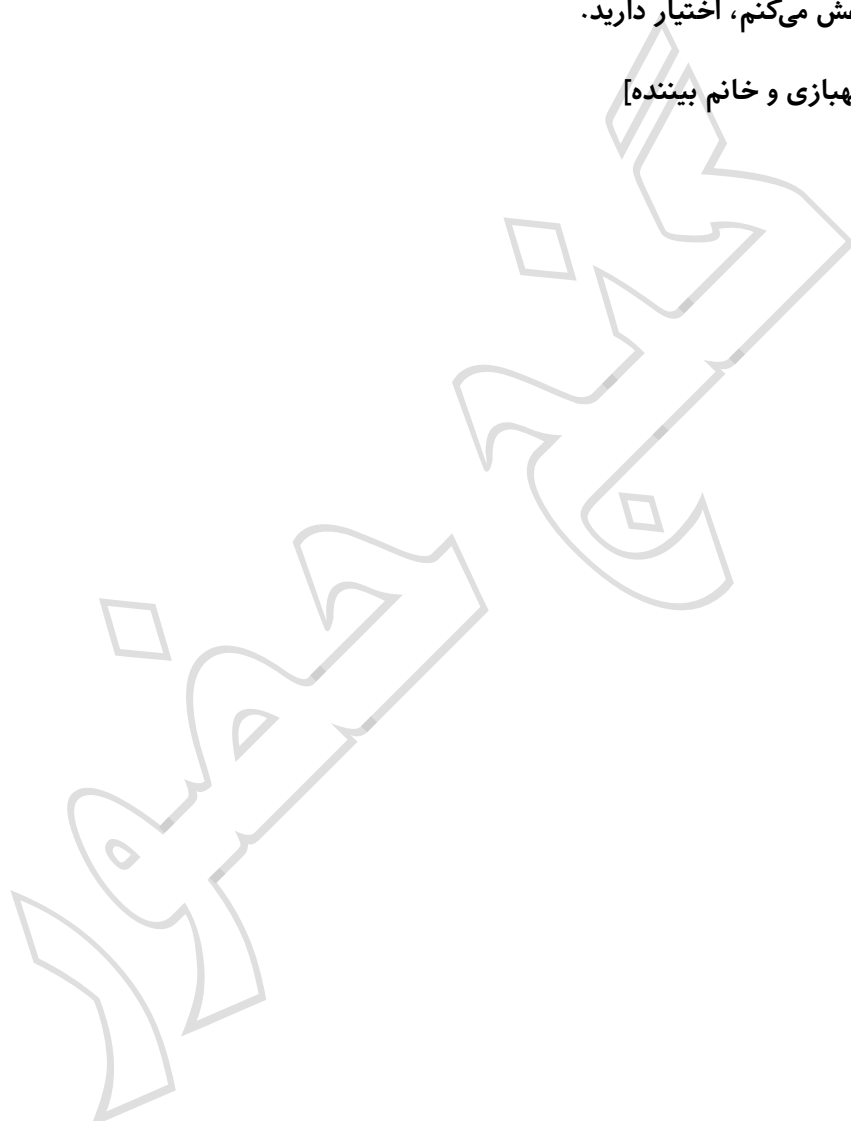


آقای شهبازی: یک دفعه می‌بینید یک هفته هست قرص نخوردید اصلاً لازم نبوده که بخورید. بله، ممنونم. اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: بله، ممنونم آقای شهبازی. ممنون. واقعاً ممنون، دستتان درد نکند. خیلی زحمت می‌کشید، ممنون یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۹- آقای علیرضا از لرستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: من علیرضا هستم از لرستان تماس می‌گیرم. یک بار دیگر هم تماس گرفتم، وسط‌های تماس شارژ گوشی‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: بفرمایید صحبت‌هایتان را، خواهش می‌کنم.

آقای علیرضا: زنده باشید. زنگ زدم اول این‌که واقعاً از شما تشکر کنم، از برنامه خوبتان از این‌همه زحماتی که می‌کشید. بعدش هم از آن سری قبلی که تماس گرفتم تا الآن، یک خرده‌ای متعهدتر دارم دنبال می‌کنم برنامه‌تان را. جبران مالی را هم انجام دادم، باز هم انجام می‌دهم قانون جبران را.

فقط این‌که باز من توی خانه‌ام، خودم تنها هستم. حالا روزهایی که مثلاً پای برنامه می‌نشینم، یک وقت‌هایی مثلاً، نمی‌دانم ذهنم می‌رود دوباره، در یعنی همان لحظه‌ای که دارم نگاه می‌کنم، باز ذهنم می‌رود، می‌گوید پس کی قرار است، چه می‌دانم، آن اتفاق بیفتد، از این ذهن من جدا بشوم؟ یک مقداری باز می‌روم توی ذهن، اذیت می‌کند. نمی‌دانم، شاید عجول هستم. خواستم یک کم، راهنمایی‌مان کنید توی این قضیه.

آقای شهبازی: نگذارید این سؤال را بکند. تا زمانی که ذهنتان این سؤال را می‌کند، شما هیچ‌جا نمی‌توانید برسید. شما کار کنید، چون سؤال ذهنی، جواب ذهنی می‌خواهد. شما نباید اجازه بدهید ذهنتان سؤال بکند، شما را دنبال یک چیز واهی بدواند. شما هیچ‌جا نمی‌خواهید برسید، همین‌جا که هستید، خیلی خوب است.

شما، ذهن، ذهنتان نمی‌داند کجا می‌خواهید برسید. آن چیزی که ذهنتان می‌داند، آن یک جسمی، یک حالتی بیشتر نیست. حضور حالت نیست، حضور حالت ذهنی نیست. توجه می‌کنید؟ شما کار کنید، سؤال نکنید. هر موقع سؤال کردید، بدانید که این سؤال را من ذهنی‌تان می‌کند. توجه می‌کنید؟ خداوند سؤال نمی‌کند. هیچ، هیچ سؤال نمی‌کند، من ذهنی سؤال می‌کند. پس شما سؤال نکنید که من کی می‌رسم؟ کجا می‌خواهم برسم؟ چقدر باید کار کنم؟ نمی‌دانم، چند سال لازم است که من به حضور برسم؟

آن حضوری که با ذهن شما می‌خواهید برسید، آن حضور نیست. این موضوع روشن می‌شود برای شما، اگر یک کمی روی خودتان کار کنید، خواهید دید که هر، توجه کنید سؤال جسم است. سؤال یعنی شما دارید یک جمله می‌سازید. جمله مال ذهن است. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟ شما می‌خواهید از ذهن خارج بشوید. شما فضاگشایی کنید. لحظه‌به‌لحظه فضا گشایی کنید. حتی در برابر خاصیت یا عادت سؤال کردن ذهنتان هم فضاگشایی کنید.



بگوئید من این ایراد را دارم که هی سؤال می‌کنم، ذهن من می‌رود. من می‌فهمم شما چه می‌گوئید. ذهن می‌رود، بله.

ذهن، من ذهنی نمی‌گذارد شما کار کنید. نمی‌گذارد شما متمرکز بشوید در این لحظه. به همین دلیل شما را زمین می‌زند دیگر. شما اگر متمرکز روی خودتان در این لحظه بودید، دیگر غم نداشتید. ولی این هنرش این است، کارش این است که شما را نگذارد متمرکز بشوید روی خودتان، در این لحظه. اصلاً نمی‌گذارد در این لحظه باشید. در نتیجه شما به او، چه می‌گویند؟ گلوله ندهید، ابزار ندهید، تفنگ دستش ندهید، سؤال نکنید. تمام سؤالات از ذهن می‌آید. فضای گشوده شده هیچ سؤالی ندارد. شما اصلاً لازم نیست کاری بکنید. قرار است از طرف زندگی بیاید این‌ها، از طرف حالا بگوئید، خداوند بیاید. فضا را باز کنید، فضا را باز کنید، سؤال نکنید. اگر سؤال کردید، بدانید که من ذهنی آن‌جا است. توجه می‌فرماید؟

ان شاء الله که این حرف‌ها مفید باشد. اگر این حرف‌های من فعلاً معنی ندارد، شما همین‌طوری بیت‌ها را بخوانید، فضاگشایی کنید، یک روزی این صحبت‌های من معنی‌دار می‌شود. [خنده آقای شهبازی]

آقای علیرضا: ممنونم جناب شهبازی عزیز. واقعاً صدایتان را که می‌شنوم، الآن که اصلاً ذوق‌زده شدم. می‌گویم یک سری دیگر هم با شما حرف زدم، قطع شد وسط‌های تلفن. واقعاً از شما ممنونم. خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: شما را هم همین‌طور. معلوم است جوان هستید. چند سالتان است؟

آقای علیرضا: زنده باشید، قربان شما بروم. وقت برنامه را نمی‌گیرم. ممنونم از لطف‌تان.

آقای شهبازی: می‌گویم چند سالتان است؟

آقای علیرضا: من سی و هشت سالم است جناب شهبازی.

آقای شهبازی: سی و هشت، عالی، عالی! بهترین سن، آفرین! بله، کار کنید، آن‌جا هستید ان شاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]



۱۰- خانم بیننده از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی در مورد کانال‌های ۴ و ۵

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من الآن ده، دوازده سال است برنامه شما را گوش می‌کنم، بعد که سواد هم ندارم حالا تازه یک چندتا شعر یاد گرفتم، آن قدر ذوق می‌کنم انگار این که این کتاب مولانا را من همه‌اش را خوانده‌ام.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از فولادشهر زنگ می‌زنم، حالا می‌خواهم شعرهایی را که خواندم، چون سواد ندارم می‌خواهم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، آفرین!

خانم بیننده:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش
من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این‌ها را یاد گرفتم.

پس شما خاموش باشید آنصِتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی قانون جبران را هم رعایت می‌کنم می‌دهم، هم مال خودم هم مال شوهرم را هم می‌دهم، ولی آقای شهبازی خیلی خیلی شاد هستم. این چندتا کلامی که من یاد گرفتم که سواد هم ندارم



انگار خدا دنیا را به من داده، بس که ذوق می‌کنم و حالا دارم تمرین می‌کنم که خدا کمکم می‌کند بیشتر یاد بگیرم؟

آقای شهبازی: به به! آفرین! بله، بله، چرا که نه! بله.

خانم بیننده: ان شاء الله، ان شاء الله که خداوند برای شما خوش بخواهد که اصلاً من چقدر بداخلاق بودم، خیلی دروغ می‌گفتم.

آقای شهبازی: قبلاً دروغ می‌گفتید؟

خانم بیننده: بله، بله. حالا تا می‌خواهم مثلاً یک چیزی بگویم زود انگار من ذهنی می‌آید مثلاً اعصابم خرد می‌شود. حرفی هم که می‌زنم، سحر که بلند می‌شوم برای نماز، آن قدر اعصابم خرد است، می‌گویم توبه خدایا ممنون و سپاس‌گزارت هستم، ذهن من را خوب کن خدایا ممنون و سپاس‌گزارت هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی الهی خدا برای شما خوش بخواهد، خیلی هم ممنون مزاحمتان نمی‌شوم، بار دوم هست که زنگ می‌زنم. تا حالا دو بار زنگ زدم، در این دوازده سال دو بار زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! موفق باشید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: همین‌طور که می‌دانید دوتا کانال اضافه شده اخیراً، یعنی الآن پنج تا کانال هست در فرکانس ۱۱۷۶۶. ۱۱۷۶۶ همین به اصطلاح کانال اولیه است که ما داشتیم. همین که الآن نشان دادم، این ۱۱۷۶۶ اگر جست‌وجو کنید، سرچ (search) کنید می‌بینید دوتا کانال دیگر می‌آید.

فرکانس شبکه گنج حضور ۴ در ماهواره یاهست (پخش اختصاصی برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰):

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

POL: Vertical



یکی از این کانال‌ها اختصاص دارد از برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ را پشت‌سرهم پخش می‌کند. کسانی که این برنامه‌ها را ندیدند برنامه‌های بسیار مهمی هستند این‌ها، بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ یکی پس از دیگری پخش می‌شود. خواهش می‌کنم پیدا کنید، اگر این برنامه‌ها را گوش ندادید، گوش بدهید.

درواقع عرض کردم وقتی می‌گوییم کانال، درواقع کلاس هست ای کانال حساب نمی‌شود. اسمش کانال هست، ولی کلاس است.

فرکانس شبکه گنج حضور ۵ در ماهواره یاهست (پخش اختصاصی کودکان، جوانان و مدرسه عشق):

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

POL: Vertical

یکی دیگر برنامه کودکان است. در همین فرکانس ۱۱۷۶۶ یک کانال دیگر اضافه شده که مال کودکان، جوانان و مدرسه عشق است که به تدریج برنامه کودکان منتقل خواهد شد آن‌جا.

درست است که الآن کودکان را همه‌جا ما پخش می‌کنیم، ولی بعداً همه را منتقل می‌کنیم به این کانال. وقتی که مردم شناختند.

لطف کنید این کانال را هم که در فرکانس ۱۱۷۶۶ هست پیدا کنید، یک بار احتمالاً سرچ کنید می‌آید که هر دو کانال را پیدا کنید. اگر دیدید این کانال اصلی که الآن ما داریم صحبت می‌کنیم، برنامه‌ای می‌دهد که شما خب نمی‌خواهید تماشا کنید، می‌توانید در این کانال برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ بروید یک برنامه را تماشا کنید که هم برنامه تلفن‌ها هست، یعنی تلفن‌های روز جمعه و هم برنامه‌ای که من اجرا کردم در روزهای چهارشنبه صبح ایران. ان شاءالله که واضح بود پیغام.



۱۱- خانم مهرسا هنری و مادرشان خانم زهرا از آبیگ قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

خانم مهرسا: من مهرسا هنری هستم نه‌ساله از آبیگ قزوین.

آقای شهبازی من یک شعر داشتم می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم مهرسا:

رَویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که دادِ اوست جواهر، که خویِ اوست سخا

بدان که صحبت، جان را همی‌کُند هم‌رنگ
ز صحبتِ فلک آمد ستاره، خوش‌سیما

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکینِ چو شد ز جان عذرا؟

چو دستِ مُتصلِ توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسمِ جدا، اوفتاد اندر پا

کجاست آن هنرِ تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمانِ فراق است و آن زمانِ لقا؟

پس الله‌الله، زنه‌ار، نازِ یار بکش
که نازِ یار بُود صد هزار مَن حلوا

فراق را بنیدی، خداتِ مَنما یاد
که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

ز نفسِ کُلی چون نفسِ جزو ما ببرید
به اِهبطُوا و فرود آمد از چنان بالا



مثال دست بُریده ز کار خویش بماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا

ز دست او همه شیران شکسته پنجه بُدند
که گربه می‌گشادش سو به سو ز دستِ قضا

امید وصل بُود تا رگیش می‌جُنبد
که یافت دولتِ وصلت هزار دستِ جدا

مدار این عجب از شهریار خوش پیوند
که پاره پاره دود از کفش شده‌ست سما

شَه جهانِی و هم پاره‌دوز استادی
بکن نظر سوی اجزای پاره پاره ما

چو چنگِ ما بشکستی، بساز و کشِ سویِ خود
ز الست زخمه همی‌زن، همی‌پذیر بلا

بلا کنیم ولیکن بلیِ اوّل کو؟
که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

آقای شهبازی مادرم هم می‌خواهند صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، عالی، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی برنامه ۹۹۵ را که اجرا کردید در مورد شهوتِ کاذب خوردن و ترک عادت و این‌جور چیزها که صحبت کردید، من خودم یک تجربه‌ای داشتم. نمی‌خواستم دیگر زنگ بزنم گفتم واقعاً تا یک متنی نداشته باشم، یک پیغام خوبی نداشته باشم، زنگ نمی‌زنم ولی خب حالا یک تجربه‌ای داشتم گفتم حالا در میان بگذارم. صحبت کنم، حالا که گرفته بگویم.



آقای شهبازی: بفرمایید، بله!

خانم زهرا: آقای شهبازی من خودم این عادت را در خودم خیلی شدید می‌دیدم، هنوز هم دارم. یعنی از موقعی که واقعاً کرونا آمد توی خانه ما مانده بودیم، و هیچ کاری نمی‌کردیم. فقط تمام وقتمان را به بطالت پای این تلویزیون پای اخبارِ مَضر، منفی، فقط می‌خوردیم بدون این‌که اصلاً گرسنه باشیم حالا که فکر می‌کنم من هیچ وقت گرسنه‌ام نمی‌شد، بدون این‌که واقعاً نیاز داشته باشم بدون ضرورت می‌خوردم. و خب واقعاً دلک‌بازی بود دیگر.

آقای شهبازی: بله!

خانم زهرا: توی داستان دلک و شاه که تعریف کردید خیلی امکاناتمان را هدر دادیم جسممان را خراب کردیم توی این مدت. الان که نگاه می‌کنم خب خیلی اضافه‌وزن نسبت به قبل یک چند کیلویی پیدا کردم، بعد رفتم باشگاه ثبت‌نام کردم در همین هفته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: ورزش را شروع کردم از وقتی که این برنامه را قشنگ کامل نگاه کردم تا آخر تمام بیت‌ها را نوشتم و با خودم خواندم. و این بیت:

گفت: مُفَتّی ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفَتّی: فتوا دهنده

من از روز اول که برنامه را دیدم این را خیلی با خودم می‌خواندم ولی خب انگار با ذهنم بود. واقعاً درکش نکرده بودم، تازه انگار دارم می‌فهمم، درک می‌کنم، توی جانم نشسته که من چقدر بی‌ضرورت واقعاً می‌خوردم، دلک‌بازی می‌کردم، چقدر جسمم را داشتم خراب می‌کردم و حالا واقعاً دارم سعی می‌کنم که کتک نخورم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: تا کتک را نخورده‌ام، بیشتر از این سر خودم بلا نیاورده‌ام، واقعاً بگذارم کنار این لذت را اصلاً محو کنم. ترک عادت کنم، خواستم فقط همین را به شما بگویم. از شما تشکر کنم، خیلی عالی بود برنامه ۹۹۵ واقعاً عالی بود.



آقای شهبازی: عالی، عالی! خب شما هم روی آن کار کنید اگر نکاتی، هم شما هم بقیه مردم، این برنامه‌های ۹۹۴ و ۹۹۵ را ما نباید همین‌طوری رها کنیم برویم. باید از آن، حتی ۹۹۳.

خانم زهرا: بله، من از ۹۹۰ کلاً دارم دانه‌دانه همه را با دقت دارم می‌خوانم و تکرار می‌کنم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین! مخصوصاً این داستان دلک من دوباره تکرار کردم و امیدوارم دوستانمان پیغام بنویسند در این داستان دلک خیلی مطلب هست، خیلی‌ها! و من دیگر بیشتر از آن نخواستم به جزئیات بروم. حالا شما بروید به جزئیات و ببینید که این دلک‌بازی من‌ذهنی چه بلاهایی سر ما آورده و این بیت را که آقای صادق معمولاً سر زبان‌ها انداخته‌اند، «گفت: مُفَتّی ضرورت هم تویی» یک سلاح بسیار برنده‌ای هست در مقابل من‌ذهنی.

چون شما اگر دقیق فکر کنید که ببینید مثلاً در هر زمینه‌ای، آی دستم را می‌برم این لقمه را بخورم، واقعاً لازم است یا من سیر شدم؟ یک ذره تأمل ممکن است باعث شود که لقمه را بگذاری زمین دیگر نخوری. من می‌خواهم این اتومبیل را بخرم، واقعاً لازم دارم این را؟ یا می‌خرم مثلاً پُر بدهم؟ یا به‌خاطر یکی دیگر؟ یکی از مطالبی که در داستان دلک هست این هست که ما در ابتدا که من‌ذهنی درست می‌کنیم، برای دیگران زندگی می‌کنیم. حتی برای دیگران زندگی کردن قابل قبول‌تر است تا ما برای چیزها زندگی می‌کنیم.

شما نگاه کنید ما چقدر برای چیزها عصبانی می‌شویم! هر خشمی این بدن را خراب می‌کند. من می‌خواهم ببینم این بدن من بهتر است، مهم‌تر است، باارزش‌تر است یا چیزهایی که چشم‌نشان می‌دهد؟ مثل پول مثل یک اتومبیل مثل یک چیزی حالا هر چیزی، هر چیزی که ذهن می‌تواند نشان بدهد، این مهم‌تر است یا بدن من؟ خب من این چه انتخابی است به‌عنوان دلک که من به‌خاطر این چیزها، این چه دلک‌بازی است که بدنم را خراب می‌کنم؟ این بدن یدکی که ندارد که، این همه خشم و ترس و اضطراب و بی‌خوابی و حسادت و خرابکاری برای چیست؟ برای چیزها!

یک ذره فکر کنم اصلاً من این چیز را می‌خواهم؟ شما فکر کنید اصلاً پول دارید می‌خواهید یک ملکی را بخرید، فکر کنید. خب این ملک را می‌خواهم بخرم جز دردسر چیز دیگری دارد؟ فردا باید بروی لوله‌اش خراب می‌شود درست کنی، نمی‌دانم برفش را پارو کنی، آخرسر هم بمیری بروی. خب این چه [خنده آقای شهبازی] شما نمی‌توانید جواب خودتان را بدهید که من اصلاً برای چه این را می‌خرم؟ درست است که ملک داشتن و این‌ها، ولی صرف‌نظر از این‌که شما بتوانید به یکی پز بدهید، الآن این روزها هم پز را کسی نمی‌خرد که، شما به یکی



بگویید من ملک جدید خریدم، توی درونش ناله می‌کند، نفرین می‌کند که ان شاء الله سرت خراب بشود که رفتی این‌جا را خریدی. این هم که خوشش نمی‌آید، پس شما برای چه این کار را می‌کنید؟

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

شما وقتی این سؤال را می‌کنید، می‌بینید که نمی‌خواهی کنی. یک مهمانی دعوت کرده‌اند، واقعاً ضرورت دارد؟ من خوشم می‌آید بروم؟ می‌بینید که اصلاً نه، اصلاً خوشش هم نمی‌آید بروی. خب می‌گویی برای چه می‌روم این‌جا من آخر اصلاً؟ وقتم را تلف می‌کنم.

ضرورت دارد من این برنامه مُخرَب را که روح من را خراب می‌کند توی آن چیزهای بدی نشان می‌دهند، مرگ و میر و فلان و، نشان می‌دهد من ببینم؟ یک دفعه می‌بینید از درونتان یک ندا می‌آید، نه ضرورت ندارد. آقا پیچ این را من می‌بندم، گوش نمی‌دهم دیگر.

خانم زهرا: بله آقای شهبازی، از وقتی با برنامه شما آشنا شدیم، اصلاً دیگر کلاً اخبار تعطیل، کانال‌های دیگر تعطیل، فقط صبح تا شب کانال شما است در خانه ما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: دخترم گوش می‌دهد، نگاه می‌کند کودکان عشق را. اصلاً توی مهمانی‌ها هم همین‌طوری بود آقای شهبازی، همین‌جوری که شما می‌گویید. واقعاً می‌رفتیم خب می‌آوردند سر سفره می‌گفتیم خب حیف است بالاخره آورده‌اند باید بخوریم دیگر، از دستان می‌رود. گرسنه هم نبودیم می‌خوردیم. واقعاً اصلاً خیلی ظلم می‌کردیم به این تنِ خودمان به جسممان. واقعاً خراب می‌کردیم.

به‌هر حال حالا خدا را شکر آگاه شدیم بالاخره به این یک دانه همانیدگی واقعاً خیلی شدید بود. در خودم می‌دیدم در این چند ماهی که با برنامه آشنا شده بودم از خدا می‌خواستم که واقعاً یک جوری کمک کند. خودم که با ذهنم نمی‌توانستم. می‌آمدم رژیم بگیرم می‌دیدم نمی‌توانم هر کاری می‌کردم با این ذهنم نمی‌توانستم جلوی این عادت را بگیرم تا این برنامه ۹۹۵ اصلاً شما صحبت کردید، این ابیات را خواندید اصلاً انگار یک چیزی درون من تکان خورد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زهرا: یک تغییری درون خودم احساس کردم.

آقای شهبازی: آن شعرها را هم که آخرسر خواندیم می‌گوید «محو لذت مساوی ترک عادت» توجه کنید تمام عادت‌های ما مالِ من‌ذهنی است. هر عادتی که ما داریم، بعضی‌هایش مفیدند مثلاً عادت یعنی در وقت صرفه‌جویی می‌شود در خیلی از چیزها صرفه‌جویی می‌شود، ولی مال ذهن است. عادت جزو صُنْع نیست، عادت ضدَّ صُنْع است، ضدَّ آفریدگاری است.

شما حساب کنید خداوند عادت به چیزی دارد؟ نه! دائماً چیز جدید خلق می‌کند. انسان هم باید آن‌طوری باشد. بنابراین محو لذت مساوی ترک عادت. این هم یکی از بینندگان نوشته بود، خانم مرضیه هست به‌نظم از اصفهان. این فرمول را ایشان درآوردند، می‌گویند که البته از مولانا گرفته‌اند. می‌گویند: «محو لذت مساوی ترک عادت.»

و شما هر عادتی را می‌توانید ترک کنید، اگر لذت آن را محو کنید. و محو کردن لذت با همان سؤال واقعاً انجام می‌شود. شما یکی ضرورت را می‌سنجید، توجه می‌کنید؟ یکی هم با آگاهی بر این‌که هر لذتی مالِ من‌ذهنی است. مالِ منِ اصلی شما نیست و توهم است.

هر لذتی در دنیا توهم است، یعنی جزو من‌ذهنی است و به‌راحتی می‌تواند محو بشود. محوش عادت را ترک می‌کند، عادت را از بین می‌برد. محو لذت مساوی ترک عادت. شعرهایش همان چیز هست می‌گوید:

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذَّت او فرع محو لذَّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

«لذَّت او فرع محو لذَّت است»، یعنی محو لذت من‌ذهنی سبب می‌شود که لذت اصلی که مالِ زنده شدن به خداوند است، برای شما پیش بیاید. ممنونم، دیگر با شما خداحافظی کنم.

خانم زهرا: ممنون از شما، خسته نباشید. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۲- آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: یک مطلبی هست به اسم «من ز تو بی‌خبر نی‌ام» اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای پویا: من ز تو بی‌خبر نی‌ام! در غزل شماره ۴۹ داشتیم:

گفت: دَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام
من ز تو بی‌خبر نی‌ام در دَم دَم سپردنا
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹)

دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این جا فریب دادن.

آقای شهبازی عزیز از زبان زندگی و مولانا گفتید «من ز تو بی‌خبر نی‌ام». این نیم جمله با من ماند. در زمینه مرتبه کاری و حقوقی بی‌مراد شدم، ولی این نیم جمله شما با من ماند. ندایی در گوش من مرتباً می‌گفت «من ز تو بی‌خبر نی‌ام». در بی‌مرادی این که افزایش حقوق نداشتیم و مرتبه کاری‌ام عوض نشد، ندایی در گوشم می‌گفت: «من ز تو بی‌خبر نی‌ام»، «من ز تو بی‌خبر نی‌ام». با خود راه می‌رفتم و چند صد بار می‌گفتم: «من ز تو بی‌خبر نی‌ام».

در هفته‌های قبل به ما فهمانیدید من ذهنی و ویژگی‌هایش بر ما عارض شده‌اند. به ما فهمانیدید که این بت‌پرستی‌ای که در این زمانه می‌کنیم بر ما عارضی است. بت‌پرستی ما در این زمانه هنوز ادامه دارد. اگرچه مثل قدیم‌ها ما مجسمه درست نمی‌کنیم در معبد بگذاریم، ولی در این زمانه پول و ماشین و قدرت و همسر و تأییدطلبی و ایجاد تشویش را می‌پرستیم.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست
پس نصیحت کردن او را راییضی ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

رایضی: رام کردن اسب سرکش

به ما گفتید که ولی نگران نباشید «من ز تو بی‌خبر نی‌ام» و این دردهای ما و توهم ما درمان دارد و تربیت می‌شود، رایض است. بیایید ۹۹۵ برنامه درست شده و صابون است، بیایید دست‌هایتان را با صابون بیت‌های مولانا بشویید و دیگر با دست کثیف غذا نخورید تا وبا نگیرید و تشویش ایجاد نکنید.



مُنْتَصَب بر هر طویله، رایشی
جز بدستوری نیاید رایشی
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸)

مُنْتَصَب: گماشته
 رایش: تربیت‌کننده ستوران
 رایش: ترک‌کننده

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ از جذب کَرَم
تا ریاضتتان دهم، من رایشم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایش: تربیت‌کننده اسب و ستور

در برنامه ۹۹۵ برای ما باز کردید که این رایش شدن و تربیت شدن و بالا رفتن به دست خدا است. چرا که بهترین تربیت‌کننده زندگی است. این زندگی است که سرعت مناسب زنده شدن ما و رسیدن به تمام خواسته‌های این دنیایی‌مان را هم می‌داند. زندگی با زمان‌بندی «قضا و کُنْ فکان» که از دایره فهم و درک ذهنی ما بیرون است ما را تربیت می‌کند. زندگی از روی کرم ذهن من دارشده و دردهایش را از ما رایش می‌کند و ترک می‌کند. زندگی به ما می‌گوید: «من ز تو بی‌خبر نی‌آم». زندگی به هر کسی می‌گوید: «من ز تو بی‌خبر نی‌آم». هر کسی می‌تواند بارها در خانه راه برود و در گوش خود بلندبلند بگوید: «من ز تو بی‌خبر نی‌آم». مهم نیست چه درد و گرفتاری‌ای داری، با خود بگو: «من ز تو بی‌خبر نی‌آم».

مُنْتَصَب بر هر طویله، رایشی
جز بدستوری نیاید رایشی
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸)

مُنْتَصَب: گماشته
 رایش: تربیت‌کننده ستوران
 رایش: ترک‌کننده

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ از جذب کَرَم
تا ریاضتتان دهم، من رایشم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایش: تربیت‌کننده اسب و ستور



از زبان مولانا به ما گفتید که هر انسانی همچون اسبی در طویلۀ خودش زندگی می‌کند و بر این طویلۀ هم رایش و تربیت‌کننده‌ای نصب شده است که در کار است. گفتید تبدیل شدن من به تبدیل شدن خواهرم، دوست دخترم، پدرم و مادرم ارتباطی ندارد. هر کسی درخت خودش است و با سرعتی که آن رایش بداند، تربیت می‌شود.

مُنْتَصَب بر هر طویلۀ، رایشی

جز بدستوری نیاید رافِضی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸)

مُنْتَصَب: گماشته
رایش: تربیت‌کننده ستوران
رافِض: ترک‌کننده

قُلْ تَعَالَوْاْ كُفْتُ از جذبِ کَرَم

تا ریاضتتان دهم، من رایشم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایش: تربیت‌کننده اسب و ستور

گفتید بر ذهن هر انسانی یک تربیت‌کننده‌ای نصب شده است. درواقع خداوند این تربیت کردن را در ما نصب کرده که ما مرکز را جسم می‌کنیم، درد می‌گیریم. مرکز را خالی می‌کنیم، شادی می‌گیریم. این تربیت‌کننده به‌دقت یک ترازوی دیجیتالی در ما عمل می‌کند.

گفتید خودِ زندگی رایش و تربیت‌کننده است و به دستور زندگی است که رافِض یعنی ترک‌کننده هم می‌آید. گفتید اگر دستور زندگی نیاید، ما به درجه‌ای نرسیم، مرکز را خالی نکنیم، فضاگشایی نکنیم، ترک‌کننده‌ای نخواهد بود. نمی‌توانیم ابزار ذهن را برای زنده شدن ترک کنیم و از آن دیگر کمک نخواهیم. به زبان ساده‌تر گفتید که رافِضی شدن از سبب‌سازی به دستور زندگی است و ما باید فضا را باز کنیم تا از سبب‌سازی رافِضی شویم.

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ماجرا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد

غُلْ و تشویش در تَرَمَد فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

فُحش: در این‌جا به‌معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد



گفتید اگر ما «اجتهاد گرم» کنیم می‌توانیم از تله افتادن در «فُحش اجتهاد» و جهد بی‌توفیق برهیم. با اجتهاد گرم به آن رایض کمک می‌کنیم که دلمان زودتر صاف شود و بفهمیم ماجرای همانیده شدن و اصل هُشیاری چیست. فرق آن را با «فُحش اجتهاد» یعنی اجتهاد فاحشی که ثمره‌ای به‌جز ایجاد تشویش ندارد، خواهیم فهمید. گفتید اگر «اجتهاد گرم» کنیم، خود را به بیت‌ها و ابزارهایشان ببندیم و آن‌ها را بیشتر به‌کار ببریم به فضاگشایی و صُنع دست خواهیم یافت.

در ادامه اما با غزل شماره پنجاه پرسیدید و گفتید شما هم از خود پرسید که چرا به این تربیت‌کننده یا رایض اجازه نمی‌دهیم تا کارش را انجام بدهد. چرا؟ پرسیدید که چرا و چرا؟ چرا باید کتک بخوریم تا فرق میان «اجتهاد گرم» و «فحش اجتهاد» را بفهمیم؟ پرسیدید که تا کی زخم سنان، سرنیزه بخوریم و جان و جهانمان را در جای اشتباه خرج کنیم؟ پرسیدید چرا زندگی را زندگی نکنیم و در درد و خشم و ترس و حسادت ذخیره می‌کنیم؟ پرسیدید چرا چشمه خضر و کوثر بودن خود را و آب حیات بودن خود را نمی‌بینیم؟ پرسیدید چرا خشک دهان مانده‌ایم؟ پرسیدید چرا در نقش و نشان‌ها گیر افتاده‌ایم؟ پرسیدید که ما به نور مستقیم و اختران از ما خجل، چرا برعکس شده است و به پولی که می‌خواهیم نمی‌رسیم، به خواسته‌هایمان نمی‌رسیم، گریه و زاری می‌کنیم؟ پرسیدید چرا دودل و دوبین هستیم هنوز و از ابر گمان نرهمیده‌ایم؟

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میان دل ز ابر گمان، چرا چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

پرسیدید و پرسیدید و پرسیدید و ما لرزیدیم و لرزیدیم و بر خود لرزیدیم! پرسیدید و ما در تحیر و حیرانی فرو رفتیم.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت آله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! پس شما راجع به این دلک باز هم باید بیایید صحبت کنید آقا پویا، دلک. بگویند این دلک چه اشتباهاتی کرده، بله، ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۱۳- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: با اجازه‌تان یک متنی داشتم می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریده: اسم این متن را گذاشتم «چرا، چرا؟».

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟
بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی‌زنی زخم سنان چرا چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن
گران: کرانه، ساحل، کناره
خسته: زخمی، آزرده
روی گران کردن: سرسگین شدن، بی‌اعتنایی کردن
هر نفسی: در هر لحظه
سنان: نیزه، سرنیزه

چرا زندگی از من کران گرفته‌ای؟ چرا روی خودت را از من برمی‌گردانی؟ زندگی می‌گوید ای انسان، دل تو جای و محل کار و بار من است. پس چرا زندگی به من زخم سنان می‌زند؟

خداوند می‌گوید ای انسان، تو چشمه فراوانی و کوثر هستی. پس چرا من خشک‌دهان شده‌ام؟ چرا نقش و نشان در مرکز دارم؟ چرا طمع‌کار و صورت‌پرست شدم؟ چرا دوبین و احوال شدم و یقین زندگی را ندارم؟

حضرت مولانا در این غزل چراهای زیادی را مطرح می‌کند تا ما را به داستان دلچسب متصل کند تا من‌ذهنی خود را بهتر بشناسیم. حضرت مولانا با مهارتی شگفت‌انگیز خودش سؤال می‌کند و خودش هم به نوعی جواب را می‌دهد. درواقع همه راه‌ها را نشان می‌دهد، یعنی لقمه را به دهانمان می‌گذارد و می‌گوید تو فقط قورت بده.

پس خود را مجرم بدانیم و از اعتراف کردن به اشتباه خود نترسیم. به‌جای آن‌که به زندگی بگوییم خَموش، خودمان ساکت شویم و قبول مسئولیت کنیم. خدا را شکر که یاد گرفتیم که در همانیده شدن مجرم بودم و قبول مسئولیت کردم.



دلّک داستان ما نمی‌خواست قبول مسئولیت کند، به‌جای آن دست بر لب می‌گذاشت و به زندگی می‌گفت خَموش. وزیر هم متوجه شد و زندگی طبق نظم و قانون خودش او را تنبیه کرد تا بالاخره فهمید، این خود او است که باید ساکت بشود، «اَنْصُتُوا» کند و قبول مسئولیت کند و اشتباهات همانیدگی‌هایش به گردن بگیرد.

باز امروز این چنین زرد و تُرَش دست بر لب می‌زند کای شه خُمَش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

«محو لذّت = ترکِ عادت». اگر یاد نگیریم که لذت همانیدگی‌ها را کنار بگذاریم، ترک عادت هم نخواهیم کرد و در آن هنگام است که زخم شمشیر زندگی را تجربه می‌کنیم و درد می‌کشیم. دلّک داستان ما هم نمی‌خواست ترک عادت کند و همچنان به لذّت کاذب خود در ذهن و شیره گرفتن از همانیدگی‌ها ادامه می‌داد. به همین خاطر در هنگام چالش به ذهن می‌رفت و می‌گفت من نمی‌توانم تسلیم بشوم، نمی‌توانم به حضور زنده بشوم یا بهتر بگویم نمی‌خواهم که به حضور برسم. چرا؟ چون از همانیدگی‌ها چریدن لذت می‌برم. اما فهمیدم و درک کردم که هر چقدر هم که شیره کشیدن از همانیدگی‌ها ذوق و لذت داشته باشد، درد هشیارانه کشیدن برای تسلیم، آرامش و شادی بی‌سبب لذتی است فراتر از لذت همانیدگی‌ها.

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذّت او فرع محو لذّت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

گرچه از لذّت، بی‌تأثیر شد لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب‌کننده لذّت و خوشی

آقای شهبازی: ممنونم، یک بار دیگر می‌شود بخوانید این دو بیت را.

خانم فریده: بله، چشم، چشم.

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذّت او فرع محو لذّت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)



گرچه از لذّات، بی‌تأثیر شد لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب‌کننده لذّت و خوشی

تعهد داشتن در این راه و گم نکردن قبله. روزی که وارد برنامه گنج حضور شدم، حضرت مولانا نامه استخدام من را داد و گفت امضا کن. من هم امضا کردم و تعهد دادم. تعهد دادم که ابیات را بخوانم و در زندگی روزمره‌ام به‌کار بگیرم. تعهد دادم که ناسپاس این قبله نباشم، چراکه نمی‌خواهم تا آخر عمر در راهروی ذهن فقط قدم بزنم. تعهد دادم که قول و عملم یکسان باشد. پس لنگ لوک و خفته شکل هم که شده سوی او می‌روم. ان‌شاءالله.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

تحرّی: جست‌وجو

مُستقرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل و زیردست

چراغ این جسم و عمر بسیار کوتاه است و باید خیلی زود چراغ حضور را روشن کنیم. اگر خودمان نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، لااقل ابیات را به‌عنوان ذکر بخوانیم و چراغ راهمان کنیم. ابیات را آتشی کنیم و به جان همانیدگی‌هایمان بیندازیم. مبدا که دچار غفلت و فراموشی شویم و تمام عمر را با دلقک‌بازی سپری کنیم.

باد، تُند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)



تا بُود کز هر دو یک وافی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور
وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تمام شد آقای شهبازی، ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۱۴- آقای منصور از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منصور]

آقای منصور: یک مطلبی نوشته‌ام با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای منصور: مولانا در حکایت‌های زیادی از مثنوی ما را به کوچک شدن و مردن به من‌ذهنی ترغیب می‌کند. این مردن یا به‌صورت تدریجی است یا می‌تواند به یک‌باره صورت بگیرد.

در حکایت صدر جهان از دفتر ششم، مولانا به مرگ اختیاری اشاره می‌کند و می‌فرماید غیر از مردن به من‌ذهنی، هیچ فرهنگ، هیچ دانش و هیچ تدبیری روی خداوند اثر ندارد. یعنی انسان باید به جایی برسد که متوجه شود کوشش با من‌ذهنی فایده‌ای ندارد.

سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَيْنَ بُوَد
کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

و آن عنایت هست موقوف مَمَات
تجربه کردند این ره را ثِقَات
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)



می‌گوید بعد از مردن به من‌ذهنی است که غنیمت‌ها، یعنی زنده شدن به زندگی و گنج حضور صورت می‌گیرد و هرگونه کوششی که انسان با سبب‌سازی در من‌ذهنی انجام می‌دهد، در معرض صد گونه تباهی و فساد است.

می‌گوید عنایت ایزدی اگر نباشد، هیچ تدبیری فایده ندارد و این عنایت موقوف مردن نسبت به من‌ذهنی است و ثقات یعنی انسان‌های مورد اعتمادی چون مولانا و سایر بزرگان این راه را تجربه کرده‌اند و این مردن باید هوشیارانه صورت بگیرد. هرچه قدرت از دست دادن و باختن نسبت به همانیدگی‌ها در ما بیشتر باشد، بهره بیشتری از زندگی خواهیم برد. بهترین چاره، اقرار به بیچارگی و نمی‌دانم است.

جان بسی کندی اندر پرده‌ای
ز آنکه مُردن اصل بُد ناورده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳)

تا نمیری، نیست جان‌کندن تمام
بی کمال نردبان نایی به بام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴)

چون ز صد پایه دو پایه کم بُود
بام را کوشنده، نامحرم بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۵)

چون رَسَن یک گز ز صد گز کم بُود
آب اندر دَلو از چَه کی رَوَد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۶)

غرق این کشتی نیابی ای امیر
تا بَنَنهی اندر او مَنُّ الْآخِر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۷)

مولانا می‌فرماید ممکن است سالکی در طول حیات خود زحمت زیادی بکشد ولی هنوز در حجاب غفلت و همانیدگی باشد، زیرا مردن به من‌ذهنی اصل اساسی بوده که آن را محقق نکرده‌ای و در این‌جا سه مثال می‌آورد.

می‌گوید نردبان اگر از صد پله، دو پله کم داشته باشد، کوشش فرد برای رسیدن به بام بیهوده است، اگر آن نود و هشت پله را تلاش‌ها و عبادات و ریاضت‌های شخص در نظر بگیریم، دو پله آخر یکی مردن به من‌ذهنی است و دیگری زنده شدن به زندگی است.



و مثال دیگر می‌فرماید اگر یک متر از صد متر طنابی که به چاه می‌فرستی تا آب بیرون بکشی، کم باشد، چگونه می‌توانی از چاه، آب بیرون بکشی؟ و اگر آخرین لنگه بار را درون کشتی نگذاری، کشتی غرق نخواهد شد. منظور از مَنْ الاخیر مقدار باری است که چون بر کشتی نهند کشتی غرق می‌شود و این مَنْ الاخیر برای غرق شدن کشتی من‌ذهنی انداختن همه همانیدگی‌ها و مردن به همه منیت‌ها است.

در دفتر پنجم هم حکایتی هست که عاشقی در نزد معشوق خود، کارها و خدماتی را که در راه عشق انجام داده بود به تفصیل بازگو می‌کرد و از رنج‌ها و سختی‌هایی که در این راه نصیبش شده بود داد سخن می‌داد. معشوق به او می‌گوید گیرم که همه سخنان درست باشد و تو این همه خدمت کرده باشی، اما هنوز شرط اصلی عشق را به‌جا نیاورده‌ای. عاشق می‌پرسد شرط اصلی چیست؟ معشوق جواب می‌دهد مردن در راه معشوق. عاشق همین‌که این سخن را شنید آهی کشید و نقش بر زمین شد و جان سپرد. مولانا با این حکایت می‌گوید دعوی عشق را همگان دارند، اما حقیقت عشق را کمتر کسی درمی‌یابد. شرط اصلی عشق گذشت از من توهمی و خروج از منزل من و مایی است. تا وقتی تصویر ذهنی‌ات را حفظ می‌کنی به جوهر عشق نرسیده‌ای.

**آن یکی عاشق به پیش‌یار خود
می‌شمرد از خدمت و از کار خود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲)

**کز برای تو چنین کردم، چنان
تیرها خوردم درین رزم و سنان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۳)

**گفت معشوق: این همه کردی، و لیک
گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲)

**کآنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولاست
آن نکردی، اینچه کردی، فرع‌هاست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۳)

**گفتش آن عاشق: بگو کآن اصل چیست؟
گفت: اصلش مُردن است و نیستی‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۴)



تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای

هین بمیرار یار جان‌بازنده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵)

هم در آن دم شد دراز و جان بداد

همچو گل در باخت سر، خندان و شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶)

این مردن درواقع مردن به تمام صفات من‌ذهنی است. مردن به تمام همانیدگی‌ها، مردن به تمام نقش‌ها، مردن به تمام خواسته‌ها، مردن به تمام دردها، مردن به تمام توقعات.

می‌روم بر وی چنانکه خس رَوَد

نی به سبّاحی چنانکه کس رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰)

مُرده گردم، خویش بسپارم به آب

مرگ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

تمام شد استاد. ببخشید که از وقتم بیشتر صحبت کردم، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی عالی. نه، عالی بود عالی! اختیار دارید، عالی. ممنونم که آمدید روی خط.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصور]



۱۵- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟ بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

در این غزل مولانا می‌گوید چرا؟ چرا؟ این‌ها همان چراهایی هستند که ما باید از خودمان سؤال کنیم. چرا هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد، مهم‌تر از خدا است؟ چرا هر لحظه اقرار به آلت نمی‌کنیم؟ چرا دائماً خداوند با ما است و ما فکر می‌کنیم خودش را از ما پنهان می‌کند؟ چرا رحمت و عنایت خدا را نمی‌بینیم و فکر می‌کنیم خدا با ما سرسنگین است؟ چرا این‌همه درد داریم؟ چرا گله و شکایت داریم؟ چرا قضاوت و مقاومت می‌کنیم؟ چرا این‌همه احساس نیازمندی به جهان بیرون داریم؟ چرا قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم، فقط می‌خواهیم به‌دست آوریم؟ چرا دچار پندار کمال و ناموس من‌ذهنی هستیم؟ چرا دید غلط داریم؟ چرا در مسجد خود گیاه خروب پرورش می‌دهیم تا به خودمان لطمه بزنیم؟ چرا به آفلین چسبیده‌ایم و شهوت هرچه بیشتر آن‌ها را داریم؟ چرا دشمن‌سازی، مانع‌سازی، مسئله‌سازی می‌کنیم؟ چرا آینه و توازن نداریم؟ چرا حرص و طمع داریم؟ چرا کینه، حسادت، خشم، رنجش و مقایسه داریم؟ چرا دنبال تأیید و توجه دیگران هستیم؟ چرا انتقام‌جو هستیم؟ چرا می‌ترسیم؟ چرا مضطرب هستیم و استرس داریم؟ چرا توقع و انتظار داریم؟ چرا ارتفاع می‌گیریم و بلند می‌شویم؟ چرا بی‌ضرورت جریمه می‌شویم؟ چرا به خود و دیگران زخم می‌زنیم؟ چرا دنبال پند و نصیحت دیگران هستیم و می‌خواهیم مرده‌ آن‌ها را زنده کنیم؟ چرا خود را نشان‌دار می‌کنیم؟ چرا این‌همه وقت تلف می‌کنیم؟ چرا واکنش نشان می‌دهیم و متقبض می‌شویم؟ چرا نباید خود را مجرم بدانیم تا استاد درسش را از ما نذردهد؟ چرا غذای اصلی را فراموش کردیم و روی به غذای مسموم‌کننده می‌آوریم؟ چرا در میثاق و توبه کردن سست هستیم؟ چرا به خودمان ستم می‌کنیم؟ چرا زیر بار مسئولیت هوشیاری خود نمی‌رویم؟ چرا مرتب گره روی گره می‌زنیم؟ چرا به خدا پناه نمی‌بریم؟ چرا مرغ خویش، صید خویش، دام خویش نیستیم؟ چرا گرد دریا نمی‌گردیم؟ چرا کارگاه صنع ما را شیطان اداره می‌کند؟ چرا اجازه دادیم تا اجسام در مرکزمان از خدا پیشی بگیرند؟ چرا این‌همه عجله داریم و صبر نداریم؟ چرا ناشکری و ناسپاسی می‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم با بزرگان قرین شویم؟ چرا قانون قضا و کُنْ فِکَانَ را نمی‌پذیریم؟ چرا اَنْصِتُوا و خاموشی را رعایت نمی‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم تسلیم شویم؟ چرا گوهر درون خود را ارزان می‌فروشیم؟



جواب این چراها در این است که ما مرکز همانیده داریم و از چشمه نور و جاودانگی استفاده نمی‌کنیم و مانند دلک نمی‌خواهیم به ابدیت و بی‌نهایت خداوند زنده شویم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! کسان دیگر هم هستند؟

خانم زرین: ممنونم، بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله بله لطف کنید، خیلی ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم دوازده‌ساله.

آقای شهبازی: بله خانم تیارا، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

رُخ قبله‌آم کجا شد، که نماز من قضا شد

ز قضا رسد هماره، به من و تو امتحانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

می‌گویم من به کدام قبله نماز گذاشته‌ام که نمازم باطل شد؟ دوباره باید نماز بخوانم، برای این‌که هر لحظه از طرف قضا به من و تو امتحانی می‌رسد. قضا یک همانیدگی را به ما نشان می‌دهد، می‌خواهد ببیند که ما قضا را باز می‌کنیم؟ از خرد او استفاده می‌کنیم؟ ما اجازه می‌دهیم کُن فیکون کار کند؟ یا نه، مقاومت می‌کنیم؟

امتحان ما این است که مقاومت می‌کنیم در مقابل اتفاق این لحظه، قضاوت می‌کنیم. قضاوت ما را به ذهن می‌برد و اگر به ذهن برویم، هر عینکی که من ذهنی بخواد روی چشم ما می‌گذارد. یک دفعه می‌بینیم خودمان داریم ملامت می‌کنیم. بنابراین هر لحظه ما باید منتظر امتحان قضا باشیم. ببینیم نمازمان درست است، یعنی قضا را باز کرده‌ایم؟ آیا مقاومت و قضاوت نکرده‌ایم؟ پس نمازمان را درست بخوانیم. آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. پس لطف کنید به خواهرتان هم، صحبت کنند. عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم نه‌ساله.

آقای شهبازی: بله ماشاءالله، نه‌ساله، کی شدید نه‌ساله یکتا خانم؟



خانم یکتا: چند روز پیش.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] تولدتان مبارک باشد. می‌گویم آخر تا چند روز پیش هشت سالتان بود.

خانم یکتا: استاد هر لحظه با ابیات مولانا ما زنده شدیم و تولدمان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه چیز زیبایی گفتید، بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

از مرگ چه اندیشی، چون جان بقا داری؟

در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری؟

خوش باش، کزان گوهر عالم همه شد چون زر

ماننده آن دلبر، بنما که کجا داری؟

در عشق نشسته تن، در عشرت تا گردن

تو روی ترش با من، ای خواجه چرا داری؟

در عالم بی‌رنگی، مستی بود و شنگی

شیخا تو چه دلتنگی؟ با غم چه هوا داری؟

چندین بمخور این غم، تا چند نهی ماتم؟

همرنگ شو آخر هم، گر بخشش ما داری

از تابش تو جانا، جان گشت چنین دانا

بسم الله، مولانا، چون باده ما داری

شمس الحق تبریزی، چون صاف شکرریزی

با تیره نیامیزی، چون بحر صفا داری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹۴)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی خیلی زیبا، آفرین. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۶- خانم سارا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: از داستان دلک که چه یاد می‌گیرم؟

داستان دلک که به‌طور کامل در برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ گنج حضور تفسیر شده‌است، یک نگاه بسیار جامع به نوع بشر را پدیدار می‌کند. می‌گوید تو خلق شده‌ای برای این‌که زود به سمرقند بروی و از آن‌جا خبر بیاوری. به سمرقند رفتن یعنی وحدت مجدد با زندگی در این لحظه و زنده شدن به هشیاری حضور. شاه یعنی خدا یا زندگی این دلک را دوست دارد. او خوش‌ترین هم‌نشین شاه است و او را همیشه شاد و خندان می‌کرده.

آیا تا به حال دقت کرده‌ای کودک انسان وقتی به دنیا می‌آید، وقتی یک سالش است چقدر شیرین است، چقدر پر از عشق و شور و هوش و زیبایی است؟

ولی این دلک ما یک انرژی بسیار بسیار زیادی را صرف می‌کند برای این‌که به سمرقند نرود و به شاه بقبولاند که من نمی‌توانم به سمرقند بروم. این معادل این است که بشریت به‌طور کلی با عمل و ارتعاش خودش دارد بیان می‌کند که من فقط هشیاری جسمی را می‌شناسم، فقط هرچه بیشتر جسم‌ها و خوشی گرفتن از آن‌ها را می‌شناسم. این رقابت ما در جهان، این همه جنگ، این همه حرصی که روی زمین هست برای زیاد کردن پول و قدرت، این همه بی‌رحمی‌ای که هزاران سال است روی زمین باقی مانده، همه بیان‌کننده این است که من عمر، منابع طبیعت، جان خودم و انسان‌های دیگر را خرج این می‌کنم که در این هشیاری جسمی زندانی بمانم و از این دنیا خوشی بگیرم. این همه شرکت‌های چندملیتی بزرگ، این همه دولت‌ها، این همه بگیر و ببند و بحث و جنگ و کشتار، این همه سلاح جنگی که در جهان از قصد داریم می‌سازیم، این همه آدمی که در غرب و شرق صبح تا شب دارند می‌دوند و کار می‌کنند، فکر می‌کنند، عمر و انرژی خودشان را دارند خرج می‌کنند برای جنگ، برای قدرت، برای حرص پول، برای من برتر از تو هستم.

که زده دلک به سیران درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سیران درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

از شتاب او و فُحش اجتهاد

غُلُ و تشویش در تَرَمَد فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)



فُحش: در این‌جا به‌معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

هر که می‌پرسید حالی ز آن تُرَش
دست بر لب می‌نهاد او که خُمَش!
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۶)

که ندیده بود دلک را چنین
که ازو خوشتر نبودش همنشین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱)

دایماً دستان و لاغِ افراستی
شاه را او شاد و خندان داشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲)

باز امروز این‌چنین زرد و تُرَش
دست بر لب می‌زند کای شه خُمَش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

و این دلکِ ما غرق در پندارِ کمالِ خودش است و لافِ شیخی در جهان راه انداخته. همه خودشان را در این جهان سرور می‌دانند. مثلاً در غرب پایداری راه انداخته‌ایم که به ما دموکراسی داریم، ما در کتاب‌های قانونمان حقوق بشر داریم، ما تکنولوژی داریم و وظیفه‌مان این است که به زور هم شده بقیه جهان را از این نعمت‌ها برخوردار کنیم. ولی مولانا خیلی واضح می‌گوید این را بفهم که حرف‌های تو اصلاً مهم نیستند، مهم ارتعاش تو است، مهم اثرگذاری تو در جهان است. چرا باید دوتا جنگ جهانی از مهدِ دموکراسی و پیشرفت آغاز شود؟ چرا الآن همین کشورهای پیشرفته این‌قدر در ویرانیِ طبیعت و در جنگ‌ها و آوارگیِ ملت‌ها نقشِ اساسی داشته‌اند و هنوز دارند؟

در همه جای دنیا، در شرق و غرب و در همه فرهنگ‌ها ما به‌طور جمعی در ذهنِ همانیده زندگی می‌کنیم و همه لافِ شیخی راه انداخته‌ایم.

اگر ما به فرهنگِ اصیلِ ایرانی یا حتی اسلامی یا مولانایی افتخار می‌کنیم، پس اثرش کجاست؟ این‌که فقط اسمِ خیابان‌ها و رستوران‌ها را گذاشته‌ایم مولوی و حافظ، این‌که به حرفِ دلِ این بزرگان و پیامبران اصلاً زنده نشده‌ایم یک بخشی از لافِ شیخی ما است.



در ده دهن می‌شنوم مقصودت زنده شدن به بی‌نهایت خدا است، اما زود از این شنیده می‌گذرم. مولانا بگوید بی‌نهایت خدا ولی برای من همین خورد و خوراک و این‌که اوضاعم خوب باشد همیشه کافی است. هشیاری جسمی فقط چیزی که دهن نشان می‌دهد را می‌شناسد، من هم که هزاران سال است دارم با عینک دهن می‌بینم پس حرف مولانا را هم با همین دید ذهنی‌ام می‌خوانم. تمام زندگی را هدر می‌دهم که در همین انقباض دهن بمانم، چون به‌نظرم این انقباض دهن یک کامفورت زون (comfort zone) است که هزاران سال است به آن عادت کردم. اما زندگی واقعاً می‌خواهد که انسان کار را تمام کند، به بی‌نهایت او در این فرم زنده شود. این را بشنو. این قدر جلوی تکامل خودت را نگیر.

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

هم ز خود سالک شده، واصل شده

محفلی وا کرده در دعوی‌کده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹)

خانه داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

مولانا چند بار کلمه تشویش و ترش شدن را در ارتباط با دلک به‌کار می‌برد. این دلکی که این‌قدر شاد بوده، حالا شده ترش و دو صد تشویش راه انداخته و خودش را اصلاً بیان نمی‌کند، دارد از درد به خودش می‌پیچد و می‌خواهد به روی خودش هم نیاورد که این‌قدر حالش بد است. این همین بشریتی است که دارد از درد به خودش می‌پیچد ولی انگار نه انگار، باز هم دارد اسلحه می‌سازد، باز هم دارد خودش را برای جنگ قدرت و هرچه بیشتر بهتر آماده می‌کند. در این کار خیلی هم سریع است. خیلی راحت عمر خودش را برای هیچ و پوچ خرج می‌کند.

حالا من یک نفر هم سیران درشت خودم را می‌بینم، حتی در گنج حضور. خودم را می‌بینم که این بیت‌ها را تندتند خوانده‌ام و رد شده‌ام، «چرا چرا؟» نگفتم. نرسیدم این مولانا واقعاً دارد چه می‌گوید به من؟ من این بیت را واقعاً برای چه دارم الآن می‌خوانم؟ برای چه؟ برای فضل و دانش؟ برای این‌که لاف شیخی راه بیندازم؟ خودم را



می‌بینم که چه‌جوری سطحی و در پندار کمال به حرفِ مولانا گوش دادم، چه‌جوری با استفاده از همین ابیات دیگران را خبر و سنی کرده‌ام و باعث رنجش و خشمِ آن‌ها شده‌ام.

که زده دلک به سیران درشت چند اسپه تازی اندر راه کشت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

نتیجهٔ همهٔ این اشتباهات درد کشیدن و کتک خوردنِ انسان است. مولانا در این داستان می‌گوید بیا ببین این وضعیتِ دردآلود بیهوده نیست، از این استفاده کن برای بیدار شدن.
می‌گوید کلید این است که با طلب و صداقت بروی بگردی در جهان و یک انسان زنده‌شده پیدا کنی. این انسان می‌تواند به تو کمک کند.

در بصرها می‌طلب هم آن بصر که نتابد شرح آن این مختصر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹)

بصر: چشم

در میان صالحان، یک اصلحی‌ست بر سر توقیعش از سلطان صَحی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَح: مخففِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان پس، تحرّی بعد ازین مردود دان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُستقر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)



یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخْرَهٗ هر قبلهٗ باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

تَحَرّی: جست‌وجو

مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخْرَه: دلیل و زیردست

ما فارسی‌زبان‌ها می‌توانیم این موضوع را برای خودمان شفاف کنیم. مولانا را هشیارانه به‌عنوان اصلحِ صالحان شناسایی کنیم و متعهد شویم به این‌که حقیقتاً از او اثر بپذیریم، دیدش را قبول کنیم، از کامفورت زون (comfort zone) من‌ذهنی، از این دید خروب، از این عادت‌ی که عاشقش هستیم و هزاران سال است داریم تمرینش می‌کنیم، از این بی‌ایم پایین و در مولانا خودمان را جست‌وجو کنیم.

هین بگردان از تحرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



۱۷- خانم اکرم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: آقای شهبازی متنی ننوشتیم، ولی خواستم که از خودم بگویم.

آقای شهبازی: از خودتان بگویید. [خنده آقای شهبازی]

خانم اکرم: که چقدر بتوانم و من ذهنی‌ام اجازه بدهد، ببخشید آقای شهبازی. با خواندن این داستان دلک فهمیدم که چقدر از اول عمرم تا حالا دلک‌بازی کردم آقای شهبازی و چقدر «فُحشِ اجتهاد» داشتم در جهت همانیده شدن، یعنی از حالا ده دوازده سالگی به آن‌ور، چه آن موقعی که درس می‌خواندم و دانشگاه رفتم و سر کار رفتم، همه‌اش فُحشِ اجتهاد داشتم، یعنی واقعاً اصلاً نفهمیدم که برای چه آمدم، آمدم برای چه بوده و کجا [قطع صدا]. اصلاً واقعاً در برابر رفتار دیگران خیلی واکنش نشان می‌دادم، خیلی می‌رنجیدم.

دیگران رفتارهایی داشتند، گفتارهایی داشتند من می‌رنجیدم و تازه این رنجش را گردن آن‌ها می‌انداختم، می‌گفتم آن‌ها مثلاً رفتارشان درست نبود که من را ناراحت کردند، توی خودم نمی‌دیدم. بعد خیلی تأیید دیگران برایم مهم بود، می‌گفتم که خب اگر آن‌ها من را تأیید کنند آدم خوبی هستم. و یا این‌که خیلی دوست داشتم که بچه‌هایم دوستم داشته باشند، می‌گفتم خب من که دارم همه کار برایشان می‌کنم، این‌ها باید من را دوست داشته باشند و دوست داشتشان را هم باید توی رفتارشان به من نشان بدهند. و اگر هم نشان نمی‌دادند خیلی می‌رنجیدم، این قدر برای خودم غصه می‌خوردم.

بعد هر جا می‌رفتم آقای شهبازی هیچ وقت شاد نبودم، مثلاً مسافرت می‌رفتیم، توی جمع دوستان ظاهراً می‌رفتم، ولی از درون شاد نبودم، نمی‌دانستم می‌گفتم خدایا آخر من چه‌ام است؟ نمی‌فهمیدم که چه گرگی در درون خودم دارم و چه جوری اصلاً نمی‌بینمش.

خیلی بعضی وقت‌ها خودم را ملامت می‌کردم، خیلی مثلاً یک رفتار و گفتاری از دیگران می‌دیدم به ناموسم برمی‌خورد، خودم را ثابت می‌خواستم بکنم توی مثلاً حالا صحبت‌ها و مراوداتی که داشتم. خیلی لاف شیخی زدم راستش، خیلی حالا مثلاً یک سری کارهایی انجام می‌دادم به ظاهر معنوی، ولی نمی‌دانستم این‌ها لاف شیخی است دارم می‌زنم.

دیگر واقعاً عین دلک مریض شدم، جسمم را مریض کردم، سردردهای شدید می‌گرفتم که می‌گفتم خدایا مرگ من را برسان یا خوبم کن، یعنی این قدر شدید سردرد می‌گرفتم. معده‌ام را ناراحت کردم، به خاطر همین رنجش‌ها، همین این‌که قضاوت‌های دیگران برایم مهم بود، بعد می‌آمدم خودخوری می‌کردم، چرا مثلاً چنین گفت؟ چرا این



رفتار را کرد؟ و خلاصه خودم را و جسمم را عین دلک که اسبها را از دست داد، من هم جسمم را مریض کردم. خلاصه عمرم را تلف کردم، تمام آن نعمتها و الطاف و برکاتی را که خدا از اول زندگی در اختیارم گذاشت، همه را در جهت همانیدگی‌ها و عین کف روی آب صرف کف‌ها کردم آقای شهبازی.

و از خدا شرمنده‌ام و واقعاً الآن دارم تازه می‌بینمشان. حالا هم که دارم این حرف‌ها را می‌زنم نه این‌که صد درصد حالا خوب شدم، یعنی دیگر حالا این‌ها را ندارم، چرا تماشا را دارم، ولی می‌بینمشان.

حالا به صورت فکر می‌آید وارد می‌شود، ولی فکر را می‌بینم. می‌بینمش که دارد از ذهن بلند می‌شود و دیگر حالا کاری که می‌کنم نمی‌گذارم وارد گفتارم بشود، نمی‌گذارم بیاید توی اعمالم، حالا اگر هم دیگران حالا قضاوت‌م کردند، خیلی می‌آدم می‌گفتم آخر، حالا می‌گفتم او ناراحت شده، بعد می‌آدم خودم را یک جوری می‌خواستم به او ثابت کنم که این رفتار من مثلاً از جای بدی بلند نشده که تو ناراحت شدی، ولی خب همین هم دوباره از ذهنم بود، ولی نمی‌فهمیدم، گول می‌خوردم. فکر می‌کردم حالا او بیخود ناراحت شده، من منظوری نداشتم. خلاصه می‌خواستم خودم را به یک نوعی ثابت کنم، ولی آقای شهبازی خیلی، خیلی شرمنده‌ام از خدا که همه برکاتش را حرام کردم درواقع. و به لطف شما، به لطف مولانا تازه دارم این‌ها را می‌بینم و دارم یک جورهایی ان شاء الله اجتهاد گرم می‌کنم که واقعاً دیگر بس کنم، حداقل حالا به قول معروف اگر هم کاملاً موفق نمی‌شوم، ولی تلاشم را در این جهت بکنم.

و واقعاً هم آقای شهبازی این‌که شما می‌فرمایید تکرار و تعهد در برنامه و اشعار مولانا واقعاً دیوسوز است. حالا یک وقت شعر را می‌خوانم، حفظ نشوم، نمی‌دانم نفهم دوباره برگردم بخوانم، کلمه به کلمه بخوانم شما بارها گفتید کلمه به کلمه بخوان و عجله در خواندن نکن و آن کلمه را بفهم و واقعاً آقای شهبازی این‌ها عین یک اسکاچی که برداری روی شیشه‌ای که پر از آلودگی و کثافت است آن را بساید و بشوید، بدون آن‌که خودت کاری کرده باشی، فقط داری می‌خوانی، ولی آن شعرها عین یک مواد شوینده می‌آید و این‌ها را می‌ساباند، این‌ها را از آن درون پاکشان می‌کند.

حالا به هر جهت دارم به خودم فرصت می‌دهم، دیگر نمی‌گویم خب حالا دیگر توی این سن تو چکار کردی، حرام کردی، نه می‌دانم خدا با اتفاقات لحظه اگر من با ذهن وارد عمل نشوم، گذشته‌ام را جبران می‌کند، بدون هیچ زحمتی. [صدا قطع شد] و لطف خدا و رحمت اندر رحمت خدا و این‌که از صدا پدر برای من مشفق‌تر است، یار و همراهم است و امیدوارم که بتوانم در پیشگاه حضرت حق با دستان خالی حاضر نشوم، آقای شهبازی خیلی از شما متشکرم، خیلی ممنونم. و واقعاً هم هنوز کاملاً اشعار مولانا را، داستان‌هایش را، عمقش را کاملاً درک نمی‌کنم، ولی همین‌که دارم می‌بینم، ذهنم را می‌بینم و همین‌که به صورت فکر پشت فکر می‌آید توی سرم و



نمی‌گذارم وارد گفتارم بشود، وارد رفتارم بشود، این باز هم خیلی جای امیدواری دارد. ناامید نیستم از رحمت خداوند.

مزاحمتان شدم آقای شهبازی خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم اکرم: از شما تشکر می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خداحافظی



۱۸- خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان،

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کُزی همچو طفلان، سوی کُز چون می‌غُزی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می‌غُزی: فعل مضارع از غُزیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

وقتی در فکرهايمان گم می‌شویم و هر لحظه عینک یک همانیدگی را به چشمانمان می‌زنیم، کج‌اندیش شده و به‌سوی درد و تخریب می‌رویم. در من‌ذهنی ارتباط ما با زندگی قطع می‌شود و این جدایی ما را سوی درد و نابودی و تخریب می‌برد.

اما اگر ما از این فکر و آن فکر جدا شویم و فرمان «اَنْصِتُوا» را رعایت کرده، ذهن خود را خاموش کنیم به سمت گشایش، آرامش، شادی بی‌سبب زندگی می‌رویم. خاموشی ما را از کُزی‌های ذهن و من‌ذهنی رها می‌کند و ما در آرامش ثبات پیدا می‌کنیم.

تنها راه نجات ما از این کُزی‌ها و دردهای حاصل از آن عینک‌های غلط‌بین من‌ذهنی خاموشی است. باید قدر خاموشی را دانسته و در هر وضعیتی ذهنمان را خاموش کنیم و بگذاریم زندگی که از طریق ما صحبت و عمل کند.

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است وین نشان جُستن، نشان عِلَّت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذوب: بسیار جذب‌کننده
عِلَّت: بیماری

اَنْصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید



پس شما خاموش باشید آنصتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

آقای شهبازی: خب کس دیگری هست صحبت کند؟

خانم فرخنده: بله، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

آقای شهبازی: بله، این ویدئوهای جدید شما خیلی جالب بودند، دست شما درد نکند.

خانم آیدا: استاد وظیفه است، خواهش می‌کنم، شما لطف دارید.

آقای شهبازی: آیدا خانم، آن توضیحات شما در مورد ورزش و این‌ها به‌نظرم خیلی به‌جا بود، بله، پست شدن

اینترنت خیلی دیدند، بله، تحسین هم کردند.

خانم آیدا: خیلی ممنونم استاد، شما لطف دارید، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم آیدا: چشم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آیدا:

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش‌تری ز آتش هجر تو منم خشک‌دهان چرا چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان
کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند



چرا ما چشمه کوثر و فراوانی و چشمه آب زندگی جاودانه را نداریم. خدا از جنس بی‌نهایت فراوانی، شادی، آرامش، خرد، برکت، و بی‌نهایت و بی‌نهایت چیز دیگر است.

ما هم از جنس خدا هستیم و کوثر به ما عطا شده است. پس چرا از این چشمه بی‌نصیب شده‌ایم و خوش لب و تشنه مانده‌ایم؟ چرا اثری از فراوانی زندگی در ما وجود ندارد؟ چرا نمی‌توانیم در این لحظه بدون هیچ سبب و دلیلی بخندیم و شاد باشیم؟ زندگی هر لحظه می‌خواهد به زندگی ما برکت، فراوانی ببخشد.

یکی از دلایلی که ما به محدودیت افتاده‌ایم و فراوانی نداریم، این است که ما چیزها را در مرکزمان گذاشته‌ایم و این یک قانون است که هر چیزی به مرکز ما بیاید، راه فراوانی و برکت آن چیز در مرکز ما بسته می‌شود و من‌ذهنی از طریق آن چیز ما را به سمت محدودیت و نابودی می‌کشاند.

برای مثال زندگی می‌خواهد به پول ما فراوانی ببخشد، اما چون ما پول را در مرکزمان گذاشته‌ایم، آن نه تنها فراوانی پیدا نمی‌کند بلکه توسط قضا نشانه گرفته می‌شود تا از مرکزمان خارجش کنیم.

یا زندگی می‌خواهد بدن ما را به بهترین شکل ممکن سالم و سلامت کند و خردش را در آن جاری کند، ولی ما بدنمان را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از طریق آن به‌عنوان من بلند می‌شویم و خودنمایی می‌کنیم، با این کار بدنمان را به سمت تخریب می‌بریم.

یکی دیگر از دلایلی که کوثر را نداریم این است که شادی، زندگی خوب و موفقیت را برای دیگران روا نمی‌داریم. واقعاً اگر بقیه شاد باشند و زندگی خوبی داشته باشند، چه چیزی از ما کم می‌شود، خب ما هم شاد و موفق باشیم و فضا را باز کنیم تا خدا زندگی ما را هم درست کند.

به محدوداندیشی افتادیم، فکر می‌کنیم زندگی یک کیک است که اگر بقیه بخورند تمام می‌شود و به ما نمی‌رسد. اصلاً این‌طور نیست اگر ما فضاگشایی کنیم، زندگی قادر است که ما را به بی‌نهایت شادی فراوانی مجهز کند، وقتی ما روا نداریم که بقیه زندگی خوبی داشته باشند، چطور انتظار داریم که زندگی روا بدارد که ما هم زندگی خوبی داشته باشیم.

یکی دیگر از دلایل نداشتن کوثر رعایت نکردن قانون جبران در همه جنبه‌های زندگی‌ست.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)



میزان: ترازو، مقیاس، معیار
بیع و شری: خرید و فروش، معامله

یکی دیگر از دلایل نداشتن فراوانی خدا این است که دل ما هنوز کارگاه وفا و خرد زندگی نشده است. ما در من‌ذهنی زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم، برای مثال می‌گوییم تا آن خانه را نخرم، زندگی من شروع نمی‌شود و نمی‌توانم شاد باشم. این توهم من‌ذهنی‌ست.

زندگی شادی ما خیلی وقت است که جاری شده است، ولی ما چون در ذهن دنبالش هستیم، متوجه آن نمی‌شویم. وقتی فضاگشایی می‌کنیم کارگاه خدا در ما به‌کار می‌افتد و این کارگاه مدام شادی، آرامش، ثبات و فراوانی تولید می‌کند.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ممنونم، توانستید ویدئو بکنید، بفرستید برای ما.

خانم آیدا: حتماً استاد، حتماً.

آقای شهبازی: می‌دانید که اخیراً یک کانال هم باز شده دیگر برای کودکان و نوجوانان و جوانان و خلاصه.

خانم آیدا: بله، استاد، بله، بله، همه‌شان را دیدم، خیلی زیبا هستند.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]



۱۹- خانم فرزانه از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خدمت همهٔ دوستان گنج حضوری هم سلام عرض می‌کنم. من یک متنی آماده کردم به‌عنوان «نیروی جاذبهٔ جنسیت». تا آن‌جایی که امکان داشت پاک‌نویس کردم که کوتاه بشود، ولی خب حالا اگر طولانی بود شما امر بفرمایید ادامه نمی‌دهم می‌گذارم برای بعد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: زنده باشید.

«نیروی جاذبهٔ جنسیت».

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

حفظ دماغ آن مُدَمَّغ بُود
چونکه سَهَر باید یار مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

مُدَمَّغ: گول و احمق
سَهَر: بیداری

بناباه آلت ما از جنس زندگی هستیم و مدتی به‌عنوان روح در این بدن زندگی می‌کنیم. خداوند هر لحظه با دمیدن به جان ما نوبه‌نو ما را خلق می‌کند. آرزوی خداوند این است که ما خوابیدن در زمان مجازی را پایان بدهیم و از این لحظهٔ ابدی آگاه شویم.

ولی ما همچنان طمع زندگی از چیزهای ذهنی داریم و زندگی در شب تاریک ذهن را ادامه می‌دهیم. همهٔ موجودات در این جهان در حالت انبساط قرار دارند غیر از انسان که در توهمی به نام من‌ذهنی زندگی می‌کند. نیازمندی‌های ما در ذهن نیاز حقیقی نیستند. این نیازهای روان‌شناختی‌ست که مرتب ما را به حالت انقباض می‌کشاند.

هر باشنده‌ای که در این جهان مرتب انقباض را تجربه می‌کند محکوم به مرگ است، پس می‌توانیم بگوییم ما در من‌ذهنی در حال خودکشی هستیم. عقلی که در زمان مجازی با فکرهای پوسیده کار می‌کند عقل «مُدَمَّغ» است. هر فکر و عملی که ما با این عقل انجام می‌دهیم سبب انقباض بیشتر ما شده و ما را به‌سوی نابودی می‌برد.



آیا تلاش ما برای زنده نگه داشتن باشنده‌ای که برنامه‌ریزی شده خودش را از بین ببرد نوعی حماقت نیست؟ درواقع ما هر لحظه زندگی زنده را به مردگی تبدیل می‌کنیم. نیروی زندگی مانند باد می‌وزد و ما آن را صرف بلند کردن گرد و خاک می‌کنیم و مشغول آن‌ها می‌شویم. اگر به این کار ادامه بدهیم هر لحظه ممکن است باد زندگی قطع بشود و ما فرصت یکی شدن با زندگی را از دست بدهیم و در خواب بدون دیدن «سحر» جهان را ترک کنیم.

«آلست» یعنی ما از جنس زندگی هستیم و بودن ما به چیزی در این جهان وابسته نیست. هر خاصیتی خداوند دارد ما هم داریم، این به این معنی است هر وضعیتی که ما داریم خودمان مسئول آن هستیم و همه‌چیز به زاویه دید ما بستگی دارد. هشیاری برای بودن حتی به فکر کردن هم نیازی ندارد، اگر این لحظه در دام هستیم خودمان دام را ساخته‌ایم، و اگر دام را می‌بینیم و به‌سوی آن نمی‌رویم و آزاد می‌شویم به وحدت مجدد با زندگی که ذات اصلی خودمان است رسیده‌ایم.

هشیاری می‌خواهد از انسان که توانایی فکر کردن دارد برای آفرینش استفاده کند. این حقیقت فقط تجربه و دیده می‌شود، به فکر در نمی‌آید. وقتی چیزهای بیرونی برای ما مهم می‌شود، یعنی اجازه می‌دهیم به مرکز ما بیاید و دید ما را آلوده کند. شاید از نظر این عقل ما در نقش شکار کرده‌ایم، ولی درواقع شکار شده‌ایم.

وفا به آلست در همین لحظه محقق می‌شود. با بله گفتن به اتفاق این لحظه، ما به خودمان به‌عنوان هشیاری وفا می‌کنیم و با مقاومت در برابر آن، ما به خودمان که هشیاری هستیم جفا کرده‌ایم. پس ما توانایی متلاشی کردن دام را داریم. در این حالت «صدر و فرش و بام» این جهان همه در یکتایی خداوند که ما هم از آن جنس هستیم محو می‌شود.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

هر خوشی که ما با من‌ذهنی در حالت جدایی از زندگی تجربه می‌کنیم از نظر زندگی برای ما عین جان‌کندن است و به‌زودی تبدیل به درد می‌شود. ما مست چیزهایی می‌شویم که ذهن آن‌ها را مهم جلوه می‌دهد و متوجه آب حیاتی که هر لحظه به جان ما ریخته می‌شود نیستیم. این حرکت از زندگی به‌سوی مردگی است، ولی من‌ذهنی آن را پیروزی جلوه می‌دهد.

هرچه جز عشقِ خدای احسن است
گر شکرخواری است، آن جان‌کندن است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)



چیست جان‌کندن؟ سوی مرگ آمدن

دست در آب حیاتی نازدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۷)

مولانا به ما هشدار می‌دهد که در همین شب تاریک ذهن تا فرصت دارید تلاش کنید، همانیدگی‌های شما کمتر شود تا حضور را تجربه کنید و ماهیت واقعی خودتان را بشناسید. قیامت ما هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتد، به شرط این‌که تسلیم بشویم و با عقل ظلمت‌سوز زندگی کار کنیم و آن را پیشوای خودمان قرار بدهیم.

مولانا در داستانی در دفتر اول مثنوی می‌گوید در زمان عمر آتش مهیبی شهر را فرا می‌گیرد که سنگ‌ها را هم مثل چوب می‌سوزاند و مردم هرچه آب و سرکه روی آن می‌ریزند، خاموش نمی‌شود. به ناچار به نزد عمر می‌روند و سبب آن را می‌پرسند.

عمر که در این داستان نماد خداوند یا انسان عارف هست می‌گوید این آتش از عالم دیگر مدد می‌گیرد و نتیجه بخل و آزمندی خود شماست. این داستان شباهت زیادی به اوضاع کنونی ما در جهان دارد. آتشی که بشریت را به کام خود می‌کشد از جنس غم و درد است.

در همه جهان خلقت، انسان مانند گوهر گران‌بهاییست که مثل و مانند ندارد، می‌درخشد. وجود همه ما از دو بُعد مادی و معنوی ساخته می‌شود. بُعد مادی ما در این جهان ساخته شده و تولد و مرگ را تجربه می‌کند.

پس هر چیزی وارد جهان ماده می‌شود هر لحظه رو به کاهش دارد. ولی بُعد معنوی یا جان ما قبل از آمدن به جهان با ما بوده و بعد از مرگ جسم نیز با ما خواهد بود. درواقع جان ما هر لحظه به سوی تکامل و افزایش حرکت می‌کند.

مقصود و منظور خداوند این بوده که بُعد مادی ما در خدمت بُعد معنوی ما باشد، پس ما باشنده‌ای معنوی هستیم نه مادی.

چو تو لعلِ کان ندارد، چو تو جان جهان ندارد که جهان کاهش است این و، تو جانِ جان‌فزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

متأسفانه همه منظور ما به هدف‌های مادی تبدیل شده. باشنده‌ای که قرار بوده پیام‌آور عشق و وحدت باشد، به دلیل حس نقص و توهم جدایی به سرعت آتش درد را در جهان گسترش داده و شاهدیم که چگونه مرکز انسان‌ها



در حال سوختن است. ما سعی می‌کنیم آتشی را که در اثر انقباض مرکز ما روشن شده با مقاومت بیشتر خاموش کنیم.

برای رسیدن به صلح جنگ راه می‌اندازیم، می‌خواهیم با کنترل و سخت‌گیری خانواده‌ی عشقی درست کنیم. با رواج ظلم و بی‌عدالتی می‌خواهیم جامعه‌ای ایده‌آل داشته باشیم. با چسبیدن به باورهای پوسیده و مقایسه‌ی آن‌ها و تأکید بر تفاوت‌های ظاهری و ایجاد تفرقه می‌خواهیم در آینده‌ای نامعلوم به وحدت مجدد با خداوند برسیم. هر روز مواد سمی بیشتری وارد غذایمان می‌کنیم و انتظار داریم نسلی سالم و نیرومند داشته باشیم. آیا ما هر لحظه آب حیات را با سرکه یا انرژی مسموم من‌ذهنی ترکیب نمی‌کنیم؟ ما هر لحظه با استفاده از ابزارهای مخرب ذهن هدف را آلوده کرده‌ایم و می‌پرسیم این چه آتشی است که ما نمی‌توانیم خاموش کنیم.

خدایا ما که اهل کرم و سخاوت‌مندی هستیم و آداب‌ها و سنت‌های مذهبی را موبه‌مو انجام می‌دهیم. زندگی می‌گوید همه‌ی فکر و عمل شما ریشه در تقلید دارد و از مرکز مادی شما برمی‌خیزد. ما در مسائلی که خودمان به‌وجود آورده‌ایم گم شده‌ایم، درحالی‌که فقط یک مسئله هست که باید حل کنیم. این‌که شناسایی کنیم از جنس زندگی هستیم و شادی و فراوانی در ذات ماست و ما به‌عنوان موجودی معنوی ذاتاً نیک‌بخت هستیم.

همه‌ی دردی که می‌کشیم به این دلیل است که خودمان را با یک تصویر ذهنی حقیر اشتباه گرفته‌ایم. این تنها گره‌ای است که گلوی ما را می‌فشارد.

عُقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت که بدانی که خسی یا نیک‌بخت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

عُقده: گِره
خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

خداوند می‌خواهد ما جنس مرکزمان را مشخص کنیم. می‌گوید اگر شما فرزند من هستید، در باختن همانیدگی‌هایتان صرفه‌جویی نکنید. من آن‌قدر شما را بی‌مرادی می‌کنم تا تشخیص بدهید که بقای شما در فناء شما پنهان شده، روی مرا می‌پوشانید، بگذارید من در شما کار کنم. نان، فال و آفریدگاری من است که از طریق شما به جهان سرازیر می‌کنم.

آب بگذارید نان قسمت کنید بُخل بگذارید اگر آل مَنید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۴)



گذاشتن: رها کردن، ترک کردن
آل: طایفه، خاندان

خداوند من‌ذهنی ما را به رسمیت نمی‌شناسد، او فقط به امتداد خودش در ما توجه دارد. تا زمانی که یک تصویر ذهنی که مرتب کم و زیاد می‌شود ما را هدایت می‌کند هیچ کمکی از زندگی دریافت نخواهیم کرد و هر عملی که به‌عنوان جوانمردی، نوع‌دوستی و عشق‌ورزی انجام می‌دهیم، فاسد خواهد شد.

کسی که هر لحظه برگرد فضای گشوده‌شده طواف می‌کند، از جنس جانی می‌شود که همه جهان از او زنده است. او در تن خاکی زندگی می‌کند، اما در مرکزش شمع عشق روشن است و نورافشانی می‌کند و مثل ستاره‌ای که به دور فلک می‌گردد دیگر اجسام برای او اهمیتی ندارند.

جانی که همه همانندگی‌هایش را بخشیده دیگر چیز ذهنی به مرکزش راه نمی‌دهد، جان او فقیر است. چنین جانی مانند آهن به‌سوی آهنربا جذب می‌شود و همین‌طور جان‌های فقیر را به‌سوی خود جذب می‌کند.

حس بی‌نیازی از جهان مثل پروانه که عاشق آتش است او را به‌سوی فنا و نیستی می‌برد. چشم‌های او پاک شده و در نظر او پندار کمال، ناموس، زمان مجازی و قضاوت هیچ معنایی ندارد. او هر لحظه از این حقیقت آگاه است که حاکم و فرمان‌روای همه جهان خداوند است و در وجود همه مخلوقات فقط او را می‌بیند.

هر که به‌گردِ دل، آردِ طواف
جانِ جهانی شود و دلربا

همره پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی‌ست
میل، سویِ جنسِ بُودِ جنس را

گردِ فلک گردد هر اختری
ز آنکه بُودِ جنسِ صفا باصفا

گردِ فنا گردد جانِ فقیر
بر مثلِ آهن و آهنربا



ز آنکه وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوْل و از خط
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

حَوْل: لوجی و دوبین بودن

ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۰- سخنان آقای شهبازی

اگر وقت را رعایت نکنید، ما از این برنامه تلفنی نتیجه خوبی نخواهیم گرفت. تعداد زیادی از مردم با این برنامه تماس می‌گیرند و این دستگاه ما نشان می‌دهد.

من می‌خواهم خواهش کنم که پیغام‌ها را خلاصه کنید، خیلی خلاصه. شما می‌توانید خلاصه خلاصه خلاصه. پیغام‌های طولانی را بفرستید به برنامه‌های دیگری که داریم مثل پیغام‌های معنوی.

در این جا هم مرتب شما یک پیغام بنویسید از توی آن هم بردارید، به آن هم نگاه کنید از توی آن هم یک چیزی بردارید، یک چیزی بردارید تا حداکثر بشود پنج دقیقه. این برنامه خسته‌کننده می‌شود اگر شما بخواهید یک غزل کامل را که من تفسیر کرده‌ام، مردم هم شنیده‌اند آن را تکرار کنید. باید چیزی را بگویید که من نگفتم. خلاصه کنید، شما می‌توانید این کار را بکنید. و بگذارید به همه وقت برسد، چون نمی‌توانیم این طوری که سه ساعت، چهار ساعت مثلاً این جا بنشینیم واقعاً به چندتا پیغام گوش بدهیم. خلاصه کنید، خلاصه کنید. خلاصه که می‌دانید چیست؟ توجه کنید هیچ چیز کاملی را در این جهان نمی‌شود درست کرد. شما پیغام را کامل نکنید، خلاصه کنید. اصلاً پیغام کامل وجود ندارد! چه کسی می‌تواند پیغام کامل بدهد؟ هیچ‌کس. یک چیزی را بیان کنید که مهم‌تر از همه است برای شما، روی شما اثر گذاشته. بله، این طوری نه من خسته می‌شوم، نه شما خسته می‌شوید، تعداد زیادی هم می‌توانند با ما تماس بگیرند.



۲۱- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: ببخشید استاد، من خلاصه‌ای از داستان دلک دلقک نوشتم، منتها طولانی است، فقط پنج دقیقه‌اش را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آخر شما این قدر خوب می‌نویسید، شما می‌توانید مثلاً راجع به داستان دلک چهار بار بیایید صحبت کنید، هر دفعه هم یک چیزهایی بگویید که نگفتید. این داستان دلک و چیزهای نظیر آن، خیلی خیلی پرمعنی است. بله بفرمایید.

خانم پروین: بله، خیلی ممنون لطف دارید شما. با اجازه.

مولانا در بیت ۲۵۰۹ دفتر ششم بیتی را می‌آورد و می‌فرماید:

غُلُّغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سر و صدا

می‌گوید این جنجال و جوش زدن و واکنش نشان دادن و سروصدا و بگیر و ببندی که من ذهنی در سطح جهان راه انداخته و قدرت‌نمایی می‌کند، اظهار دانایی می‌کند، در دنیا تشویش و اضطراب به پا کرده، همه علامت این است که ای مردم، ای خدا، من جایی را نمی‌بینم، من مرکز عدم ندارم، من را معذور بدانید.

مولانا در تبیین این بیت داستانی را می‌آورد که خلاصه آن چنین است: شاه ولایت ترمذ در دستگاه حکومتی خود دلکی زیرک داشت. روزی شاه جارچیان را مأمور کرد که اعلام کنند اگر کسی در مدت کوتاهی به سمرقند برود و از آن‌جا خبر بیاورد، پادشاه بسیار عالی به او داده خواهد شد. دلقک که موقع شنیدن این خبر در ده بود، سوار اسب تیزرویی می‌شود و با شتاب خودش را به دربار شاه ترمذ می‌رساند و با سر و روی غبارآلود و هیجان‌زده، از مأموران می‌خواهد که شاه را ملاقات کند. قیافه عبوس و درهم دلک سبب نگرانی و تشویش درباریان می‌شود و این نگرانی به شاه و مردم شهر نیز منتقل می‌شود. شاه او را می‌پذیرد و جویای واقعه می‌شود، ولی دلک انگشت بر دهان گذاشته و چیزی نمی‌گوید. خلاصه بعد از عصبانیت پادشاه، دلک زبان باز می‌کند و می‌گوید قربان، من آمدم بگویم که من نمی‌توانم در این مدت کوتاه خودم را به سمرقند برسانم، این کار از



دست من بر نمی‌آید. شاه هم از دست او عصبانی می‌شود و می‌گوید لعنت بر تو ای ابله که برای چنین خبر بیهوده‌ای شهر را به هم ریخته‌ای.

در این حکایت، شاه نماد خداوند است و دلک نماد من‌ذهنی است که همه کارهایش برای جلب تأیید و توجه و خنداندن و راضی نگه داشتن دیگران است و ده نماد ذهن است. سمرقند نماد فضای یکتایی است و رفتن به سمرقند یعنی وحدت مجدد با خدا. و آوردن خبر از سمرقند نماد این است که اگر کسی از ذهن و هشیاری جسمی به هشیاری حضور زنده شود و به فضای یکتایی و خداوند وصل شود و از آن‌جا به جهان ماده خبر بیاورد، به او گنج‌ها داده خواهد شد. گنج‌ها نماد برکاتی است که از طریق اتصال به زندگی وارد وجود انسان می‌شود از جمله خلاقیت و آفرینندگی.

دلک برای این‌که خودش را از ده به دربار شاه برساند بسیار عجله می‌کند به‌طوری‌که چندتا اسب در راه تلف می‌شوند. انسان هم در من‌ذهنی بسیار کوشش می‌کند که به خدا برسد و به او متصل شود، عبادت می‌کند، راز و نیاز می‌کند، نذر و نیاز می‌کند، اما همه این کارها را با من‌ذهنی انجام می‌دهد و با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کند و امکاناتش که همان چهار بعد او است و فرصتی که در این جهان دارد را از دست می‌دهد، بدنش را، فکرهایش را خراب می‌کند، تندتند درد ایجاد می‌کند. درواقع تمام تلاش‌های او در ذهن در جهت عکس زندگی صورت می‌گیرد. مولانا از کلمه ناهنگام استفاده می‌کند. دلک وقت ناهنگام می‌خواست به خدمت شاه برود.

پس به دیوان در دَوید از گرد راه وقت ناهنگام، ره جُست او به شاه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵)

من‌ذهنی مرغ بی‌هنگام است یا خروس بی‌محل، یعنی هنوز آماده نیست. من‌ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند، در لحظه حال نیست و می‌خواهد که در زمان مجازی به خدا وصل شود، درحالی‌که زندگی در زمان حال جریان دارد و این لحظه بی‌زمان هنگام اتصال به زندگی است، و فضاگشایی در این لحظه است که ما را به لحظه حال و زندگی وصل می‌کند.

دلک در شهر و دربار شاه ولوله‌ای به پا می‌کند و در همه ترس و اضطراب ایجاد می‌کند و شاه هم دچار فکر و خیال می‌شود که چه اتفاق بدی افتاده.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)



من‌ذهنی هم با انتشار خبرهای بد و ناگوار و ایجاد رعب و ترس در سطح جهان سروصدا به راه انداخته و بیشتر انسان‌ها هر روز با خواندن و تماشای اخبار جنگ و قحطی و گرسنگی، در ترس و استرس زندگی می‌کنند و درحالی‌که در فراوانی و نعمت هستند، همواره در اضطراب این هستند که آینده چه خواهد شد، اوضاع بدتر خواهد شد، بلاهای آسمانی در راه است، اقتصاد خراب است، جنگ پیش خواهد آمد. این‌ها همه اداهایی است که من‌ذهنی دلک به‌پا کرده.

مولانا کلمه «فُحش اجتهاد» را به‌کار می‌برد یعنی کوشش بیش از حد، یعنی دلک یا من‌ذهنی تلاش بیش از حد در ایجاد غلغل و اضطراب دارد و همه این غلغل زدن‌ها و واکنش نشان دادن‌ها و بگیر و ببندها و سروصداها، چه فردی و چه جمعی، حاکی از این است که مرکز ما جسم است و ما به خدا زنده نیستیم.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

یا عَدَوّی قاهری در قصد ماست
یا بلایی مُهلِکی از غیب خاست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸)

که زده دلک به سیران درشت
چند اسپه تازی اندر راه کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

قاهر: چیره، غالب
مُهلِک: هلاک‌کننده
سیران درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

سیران درشت یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار. انسان در ذهن حرکت ناهموار و خشن دارد، انسان‌ها در ذهن مثل آب روان نیستند، با همه‌چیز در ستیزه و مقاومت هستند و انرژی زندگی در آن‌ها روان حرکت نمی‌کند و در اثر مقاومت زیادی که در برابر زندگی دارند دچار انسداد انرژی در قسمت‌های مختلف بدنشان شده و بیمار می‌شوند، احساسات و هیجانات منفی، جسم و ذهن آن‌ها را خراب می‌کند. و مولانا از کلمه دلک آگاه استفاده می‌کند، یعنی دلک به هشیاری جسمی آگاه است و ذهناً خیلی چیزها را می‌داند.

سید تَرَمَد که آنجا شاه بود
مسخره او دلک آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰)



ما می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم، ما خوب و بد بسیاری از کارهایمان را در ذهن می‌دانیم. تمام ادیان از وحدت، از نیکی، از عشق، از صلح و دوستی، از تسلیم، از مردن به منتیت صحبت می‌کنند، اما ما با دانستن و آگاه بودن به همه این‌ها و درحالی‌که صحبت‌های قشنگ می‌کنیم، عکس آن را انجام می‌دهیم و من ذهنی را ادامه می‌دهیم و حاضر به انداختن و مردن به آن نیستیم.

ببخشید استاد پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا ادامه بدهید. ادامه بدهید، این داستان خیلی جالب است، شما هم چقدر قشنگ نوشتید خانم، دست شما درد نکند. من فکر کنم مردم هم می‌خواهند که این ادامه پیدا کند. بفرمایید بله ما استفاده کنیم. ببخشید.

خانم پروین: خیلی ممنون.

دلک در حضور شاه اجازه می‌خواهد که بگذارد عقلش را پیدا کند و می‌گوید من در عالم عجیبی افتاده‌ام. عالم عجیب شاید یک لحظه حضور و وصل شدن را نشان می‌دهد که البته پایدار نیست و زود از دست می‌رود.

**کرد اشارت دل، کای شاه کرم
یک دمی بگذار، تا من دم زنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸)

**تا که باز آید به من عظم دمی
که فتادم در عجایب عالمی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹)

در ادامه می‌گوید که دلک همنشین بسیار محبوبی برای شاه بوده و دلک با کارها و شوخی‌هایش، شاه را شادمان و خندان می‌کرده، ولی الآن چه شده که دلک به این حال و روز افتاده است؟!

**که ندیده بود دلک را چنین
که ازو خوشتر نبودش همنشین**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱)

**دایماً دستان و لاغ افراستی
شاه را او شاد و خندان داشتی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲)

لاغ: شوخی و هزل



یعنی کارهای ما تا یک سنی که می‌تواند سنین کودکی و نوجوانی باشد، برای شاه حقیقت یعنی خداوند، خنده‌دار است. خداوند از این‌که انسان با چیزها همانیده می‌شود و با همانیدگی‌ها بازی می‌کند و برای به‌دست آوردن و از دست دادن آن‌ها شاد و غمگین می‌شود، تا یک حد و سنی می‌خندد و موافق این کار است. اما ادامه این من‌ذهنی و بازی با همانیدگی‌ها و ایجاد درد، دیگر بعد از یک سنی از لحاظ زندگی جایز نیست و سبب ناامیدی خداوند از بشر می‌شود. یعنی دلک دیگر میزان شوخی را از حد گذرانده و در دلک‌بازی و بازی با همانیدگی‌ها و از دست دادن و تلف کردن امکاناتش زیاده‌روی کرده‌است.

که دل شه با غم و پرهیز بود ز آن‌که خوارم‌شاه بس خون‌ریز بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷)

خوارم‌شاه: خوارزمشاه

و دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و هراس داشت که نکند خوارزمشاه حمله کند. در این‌جا خوارزمشاه نماد شیطان و نیروی همانش جهان است که آیا خواهد گذاشت انسان‌ها موفق شوند و از خواب ذهن بیدار شوند؟ دلک به شاه می‌گوید من آمده‌ام که بگویم من در این مدت کوتاه نمی‌توانم به سمرقند بروم و هر من‌ذهنی هم با واکنش‌ها و قیل و قال می‌گوید به من امیدوار نباشید، من توان زنده شدن به زندگی را ندارم.

من شتابیدم بر تو بهر آن تا بگویم که ندارم آن توان! (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳)

این چنین چستی نیاید از چو من باری، این اومید را بر من متن! (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴)

شاه می‌گوید لعنت بر این «زودیت» باد که برای یک مطلب بی‌اهمیت، همه شهر را به آتش کشیده‌ای.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد که دو صد تشویش در شهر افتاد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)



از برای این قَدَر، ای خام‌ریش
آتش‌افگندی درین مَرَج و حشیش؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶)

همچو این خامان با طبل و عَلم
که اَلقانیم در فقر و عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

زودی: شتاب
خام‌ریش: احمق، ابله
مَرَج: چمنزار، چراگاه
حشیش: گیاه خشک
ألاق: پیک، قاصد

بعد می‌گوید وضعیت تو ای دلک شبیه انسان‌های خام و پرمدعایی است که با سروصدا خدا را عبادت می‌کنند و خود را راهبر انسان‌های دیگر می‌دانند، آن‌ها مانند طبل پرقیل و قال و توخالی هستند و ادعای شیخی و عارفی و سروری در جهان دارند و خودشان را بایزید زمان و سالک و واصل می‌دانند، درحالی‌که واصل نیستند و هیچ درکی از حقیقت ندارند. وضعیت این‌ها شبیه دامادی است که هنوز به خواستگاری نرفته و جواب بله را از معشوق نگرفته، ولی در خانه خودش جشن و پای‌کوبی راه انداخته که فلانی عروس ما شده و پنجاه درصد از کار درست شده چون ما به این وصلت راضی هستیم، درحالی‌که هیچ پیغامی از عروس و خانواده‌اش نیامده و روح آن‌ها هم از قضیه آگاه نیست.

خانه داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳)

و مولانا سؤال می‌کند آیا از خانواده عروس جوابی آمده؟ آیا این همه عبادت و دعا و نامه‌های پی‌درپی که به خدا می‌فرستید، پیغامی از خداوند گرفتید؟



در ادامه داستان، وزیر که نماد عقل کل هست به شاه می‌گوید که دلک برای گفتن سِرّی آمده بود که نظرش عوض شد، باید او را کتک بزنیم تا اعتراف کند و سِرّش را آشکار کند. سِرّ دلک یا من‌ذهنی، از جنس خدا بودن و اقرار به آلت است.

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن

بشنو از بنده کمینه یک سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹)

ستن: ستون، تکیه‌گاه

غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ

باید افشردن مر او را بی‌دریغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲)

غمد: نیام و غلاف شمشیر

افشردن: فشار دادن، در این‌جا کتک زدن و تنبیه کردن

یعنی اگر انسان دلک‌بازی را ادامه دهد و به‌موقع از ذهن خارج نشود، دچار درد خواهد شد تا درد او را بیدار کند و این راهی است که بشر به‌طور فردی و جمعی انتخاب کرده‌است. به‌وجود آمدن دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های متفرقه دیگر، شیوع بیماری و دردهای جمعی و فردی که بشر به آن مبتلا شده و تمام بی‌مرادی‌ها، همه کتک‌هایی است که عقل کل که نظم جهان را اداره می‌کند برایش به‌وجود آورده تا پوسته من‌ذهنی شکسته شود و هشیاری حضور از آن آزاد شود.

دلک به شاه التماس می‌کند که او را ببخشد و تنبیه نکند، اما شاه می‌گوید که من نظم را نمی‌توانم به‌هم بزنم. یعنی اگر انسان دلکی را بیش از حد ادامه دهد قوانین کائنات اجرا خواهد شد، چراکه من‌ذهنی حول مرگ می‌تند و خروب است.

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشکم تهی

تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳)

تا بگوید سِرّ خود از اضطرار

آن‌چنان‌که گیرد این دل‌ها قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵)



وقتی خسی وارد دهان بشود، سبب ناراحتی می‌شود و آن‌قدر زبان این‌سو و آن‌سو می‌جنبد تا آن‌خس را بیرون بیندازد. من‌ذهنی هم تا وقتی در مرکز ما است، ما آرامش نخواهیم داشت، بنابراین‌خس را کتک می‌زنند تا چشم‌حضور از این‌خس رهایی پیدا کند. بنابراین آرامش دل ما به این‌است که فضا را باز کنیم و به آلت اقرار کنیم.

کذب، چون‌خس باشد و دل چون دهان

خس نگردد در دهان هرگز نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷)

ما پس این‌خس را زنیم اکنون لگد

تا دهان و چشم از این‌خس وارهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰)

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد. حالا ان‌شاءالله بتوانند بگیرند دوباره، بقیه‌اش را بگویند. چقدر خوب بود.

[تماس مجدد خانم پروین]

خانم پروین: خیلی از دوستان معذرت می‌خواهم. ادامه‌اش را می‌خوانم. با اجازه‌تان.

در ادامه دلک به التماس می‌افتد و از شاه می‌خواهد که صبر پیشه کند و در تنبیه او عجله نکند تا دچار عارضه من‌ذهنی نشود.

در این‌جا مولانا یک درس مهم به ما می‌دهد و از زبان دلک می‌گوید که اگر یک خشم عارضی به‌وجود آمد شتاب نکن، فضا را باز کن و صبر کن، اگر صبر کنی خشم از بین می‌رود و خشنود خواهی شد و لذت خرابکاری و انتقام‌جویی از بین خواهد رفت.

در واقع شتاب شخص در زمان خشم در امر انتقام به‌خاطر این‌است که می‌ترسد نسبت به شخص مغضوب رضایت خاطر پیدا کند و خشمش فروکش کند و لذت انتقام را از دست بدهد.

ترسد ار آید رضا، خشمش رود

انتقام و ذوق آن، فایت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایت: از میان‌رفته، فوت‌شده



و مثال می‌زند و می‌گوید مثل شخصی که گرسنگی کاذب دارد و گرسنه واقعی نیست و فقط از روی حرص و شهوت کاذب سریع غذا یا خوراکی خوشمزه را می‌خورد که لذتش از بین نرود، اگر کمی صبر کند آن میل از بین خواهد رفت. محو لذت مساوی است با ترک عادت.

در چند بیت بعدی مولانا در مورد عدل خداوند که توسط قوانین کائنات اجرا می‌شود اشاره می‌کند. می‌گوید این‌که انسان‌ها دچار درد شده‌اند نباید خداوند را محکوم کنند و جهل و حماقت خودشان را که عمرشان را تلف کرده‌اند و امکاناتشان را زیر پا له کرده‌اند، با حرص و شهوت عمل کرده‌اند و جمعاً و فرداً دچار ناکامی و بی‌مرادی شده‌اند، به پای ظلم خدا بگذارند، این عین عدل خداوند هست و قوانین کائنات خطا نمی‌کند. سیلی به‌موقع می‌تواند یک مسکین را از گردن زدن برهاند. بنابراین تنبیه به‌موقع خداوند هم سبب می‌شود که ما به خودمان بیاییم و من‌ذهنی را بیشتر از این ادامه ندهیم و جلوی ضررهای بیشتر به خودمان و دیگران را بگیریم.

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش

لیک چون خیری کنی در موضعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳)

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

ای بسا زجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰)

می‌گوید کیفر به‌موقع بهتر از لطف بی‌موقع است، همان‌طور که زخم چرکین را اگر نشکافی و مرهم روی آن بگذاری، عفونت در آن محکم و ماندگار می‌شود، دردهای من‌ذهنی هم با دارو و مواد مخدر و مشروبات الکلی خاموش می‌شود، اما این خاموشی به منزله درمان نیست و هزار زیان دارد و مانند همان چرک درون زخم، گوشت را می‌خورد.

شق باید ریش را، مرهم کنی

چرک را در ریش، مستحکم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)



تا خورد مر گوشت را در زیر آن نیم سودی باشد، و پنجه زیان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

شَقّ: شکافتن

و در پایان این داستان مولانا می‌گوید در میان صالحان و انسان‌های زنده به حضور، یکی وجود دارد که از دیگران صالح‌تر است و مقام بالاتری دارد و حکم او را خدا امضا کرده‌است و نظیر و همتای او در بین بزرگان و پریان وجود ندارد و به قول صوفیه مدار عالم هستی است و سخن او سخن خداوند است و حضرت مولانا نمونه چنین انسانی است.

در میان صالحان، یک اصلحی‌ست بر سر توقیعیش از سلطان صَحی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن کُفُو او نبُود کِبَارِ اِنْس و جن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَحّ: مخفّف صَحّ به معنی درست است، صحیح است.
مُقْتَرِن: قرین
کُفُو: همتا، نظیر

پس باید مولانا را قبله کنیم و لحظه‌ای از این قبله غافل نشویم تا به نتایج خوب و عالی که همان زنده شدن به زندگی است دست پیدا کنیم.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان پس، تحرّی بعد ازین مردود دان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تَحَرّی: جست‌وجو

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخْرَه هر قبله باطل شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل



سُخره: ذلیل و زیردست

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی
بر: گندم

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی پروین خانم. خیلی کمک‌کننده بود.

خانم پروین: خیلی ممنون. ببخشید خیلی وقت گرفتم.

آقای شهبازی: نه نه نه، این پیغام عالی بود، ممنونم. خدا را شکر که آمدید روی خط دوباره.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۲- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

آقای شهبازی: الناز خانم پیغام کامل پروین خانم را شنیدید؟

خانم الناز: بله، عالی بود.

آقای شهبازی: واقعاً عالی بود. حالا ان شاء الله زنگ بزنند بقیه‌اش را هم بگویند. حالا شما بفرمایید.

خانم الناز: چشم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم الناز:

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی السّتیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

ما در این دنیا آمده‌ایم تا به «آلست» اقرار کنیم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به پرسش زندگی که می‌گوی «آیا از جنس من هستی؟» بلی بگوییم و از جنس او بشویم.

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

البته این بله نباید فقط زبانی باشد، بلکه در عمل باید این بله را بگوییم. بله عملی، دائماً ناظر بودن بر خود و انبساط پیوسته در برابر رویداد این لحظه است.

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

ما هر سویی که با ذهن برویم، بالاخره به عجز خواهیم رسید و این حالت عجز، همان محضر خدا است.

منتها وقتی ما به این حالت عجز می‌رسیم، ممکن است که از روی لجبازی همان دنده من‌ذهنی و عقل جزوی را ادامه بدهیم، یعنی در کار زندگی فضولی کنیم و با شتاب و عجله حرف اضافه بزنیم، بگوییم ای قاضی، ای زندگی



من آن قدر «چُست» نیستم که در این لحظه فوراً از جهت‌های ذهنی بیرون بپریم و با تو یکتا بشوم، لطفاً مرا معذور بدار و از من چنین انتظاری نداشته باش. بنابراین ما با این فضولی و شتابیدن در بیان این‌که «نمی‌توانم» به زندگی زنده بشوم، خودمان را در «جبر تنبلان» محبوس می‌کنیم.

چند در دهلیز قاضی ای گواه حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

ما با استدلال کردن خودمان را محبوس «جبر مَنبلان» می‌کنیم، به جای این‌که بگوییم ای زندگی، من با عقل جزوی و تدبیرهایم عاجز شده‌ام، ولی «طلب» بیدار شدن به حقیقت وجود را دارم، من دیگر با ذهنم یکی نمی‌شوم، بلکه ناظر ذهنم می‌شوم تا تو خودت مرا راهنمایی و هدایت کنی.

از لجاج خویشان بنشسته‌ای اندرین تنگی کف و لب بسته‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

ما ممکن است در حالت عجز و بی‌مرادی اشتباهاً فضولی کنیم و بشتابیم و با عجله به زندگی بگوییم «من نمی‌توانم»، من نمی‌توانم با زندگی یکی باشم، من نمی‌توانم عقل جزوی‌ام را تسلیم خرد این لحظه بکنم، من می‌خواهم راه تخیلات ذهنم را ادامه بدهم.

هین، ره صبر و تائی در مَبند صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸)

در صورتی‌که اگر ما فضولی نکنیم و نشتابیم برای این‌که فوراً تکلیف خودمان را با زندگی تعیین کنیم که ما به‌هیچ عنوان نمی‌توانیم به سمرقند یکتایی برویم، اگر لج‌بازی نکنیم، بلکه بگوییم و «صبر» کنیم، «طلب» داشته باشیم، «رضا» داشته باشیم، خود شاه راه را فوراً برای به سمرقند رفتن به ما نشان می‌دهد.

پس اگر در راه خارج شدن از ذهن تعلل کرده‌ایم، به‌نسبت این تأخیر «غُلُف و طاق و طَرَنب» و زخم و عفونت بیشتری هم ایجاد کرده‌ایم.

در ابتدای کار هرچند هم به زندگی بله دوباره بگوییم، باید هنوز صبر کنیم تا دردهای ما جراحی بشود و دوران نقاهت را با آرامش و پذیرش طی کنیم. نباید انتظار داشته باشیم زندگی روی دردها و عفونت‌های ما را بیوشاند.



شَقِّ باید ریش را، مرهم کنی چرک را در ریش، مستحکم کنی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)

ما برف و یخ زیادی جمع کرده‌ایم، پس حتی اگر به قاضی بله هم بگوییم و آفتاب طلوع کند هم نمی‌توانیم شتاب کنیم که یک‌هو از زمستان به تابستان برویم. باید صبر کنیم تا کم‌کم یخ‌ها و برف‌ها ذوب شوند، کم‌کم زمین ذهن ما نرم بشود، زمین را شخم بزنیم، تخم‌های فاسد درد و همانیدگی‌ها را غریبال کنیم.

پس در ابتدای کار هرچند که بله گفته‌ایم، نمی‌توانیم هیچ شتابی داشته باشیم در تجربه آفتاب تابستان و چیدن میوه‌های خوش آب و رنگ آفریدگاری و شادی بی‌سبب دائمی.

باید صبر کنیم تا گره کور بندهای زندانی که به دور خود تنیده‌ایم، یکی‌یکی با باد «قضا و کن‌فکان» باز بشوند، ان‌شاءالله.

استاد تمام شد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]



۲۳- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: حضرت مولانا می‌فرماید کاروان بشری درحالی‌که در همانندگی و درد گیر افتاده به سبب پوسیده ذهنش چسبیده. اگر کسی به من‌های ذهنی پردرد بگوید زندگی من با آموزه‌های حضرت مولانا عوض شد، او را دیوانه می‌پندارند. این افراد بزرگان را به فال بد می‌گیرند و می‌گویند شما می‌خواهید عقل ما را بی‌کار کنید و اگر زیاد حرف بزنید، شما را می‌کشیم.

یکی دیگر از اشتباهات فاحش ما در رابطه با بزرگان امتحان کردن آن‌ها و ایراد گرفتن از آن‌ها است. چه بسیار آدم‌هایی که همین الآن در همین عصر ما به حضرت مولانا ایراد می‌گیرند. اگر برایشان بیتی بخوانی، از قافیه و کلماتش ایراد می‌گیرند. تمام تلاششان را می‌کنند که ثابت کنند حضرت مولانا با زنان، با روستاییان و فلان و فلان بد است.

حضرت مولانا خودش می‌فرماید اگر یک انسان عادی که من‌ذهنی دارد بیاید از بزرگان و انسان‌های زنده به حضور ایراد بگیرد، بی‌عقل است و با این کار خودش را رسوا می‌کند.

شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد، او خَرست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

امتحانش گر کنی در راه دین
هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵)

جرأت و جهلت شود عریان و فاش
او برهنه کی شود ز آن افتتاش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶)

افتتاش: تفتیش کردن، جستجو کردن

اگر در راه زنده شدن به خدا از انسان زنده به حضور ایراد بگیریم، اگر به معنا و ظاهر آموزه‌های آن‌ها ایراد بگیریم، اگر بگوییم آن‌ها که چیزی نمی‌فهمیدند، خودمان که بی‌یقین هستیم مورد امتحان قرار می‌گیریم. از این جست‌وجوی ذهنی ما خدشه‌ای به آن بزرگان وارد نمی‌شود، اما گستاخی و ناآگاهی ما سریعاً آشکار می‌شود.



گر بیاید ذره، سنجَد کوه را
بر دَرَد زان کُه، ترازوش ای فُتی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷)

کز قیاسِ خود ترازو می‌تند
مرد حق را در ترازو می‌کُند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸)

چون نگنجد او به میزان خِرَد
پس ترازوی خِرَد را بر دَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹)

ذره انسانی است که در ذهن است، یک بار هم مرکزش را عدم نکرده. اگر این ذره کوهی مثل انسان‌های زنده به حضور را بسنجد، این ترازوی ذهنی که با مقایسه و باورهای همانیده برای خودش تنیده دریده می‌شود. انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده در ترازوی علم محدود ما در ذهن که همان سیب گندیده است نمی‌گنجد. این ابیات می‌گویند ما حق سنجش و خوب و بد کردن این بزرگان را نداریم و پیش خدا هم مردود است.

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجت از میان برداشتیم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

خدا می‌گوید من این‌ها را به خودم افراشتم، یعنی در آن‌ها به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده شدم، پس دیگر عذر و حجت از میان برداشته شده، یعنی کسی نمی‌تواند ایراد بگیرد. مایی که در این مسیر هستیم آیا تمام آموزه‌های حضرت مولانا را بی‌چون و چرا می‌پذیریم؟ آیا کامل عمل می‌کنیم؟ اگر عمل نمی‌کنیم، با ذهن مولانا مولانا نکنیم، ببینیم چرا نمی‌گذاریم این ابیات ذهن ما را بی‌کار کنند و خودشان فکر و عمل ما را تعیین کنند؟ مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خداحافظ شما. راجع به دلک نمی‌خواهید پیغام بدهید شما؟ حالا امروز نه، هفته‌های دیگر.

خانم یلدا: حتماً، باشد، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



۲۴- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی من هم مثل خیلی از دوستان یک پیامی آماده کرده‌ام در ارتباط با همین داستان دل‌فک.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پریسا: فقط بیشتر حالا توی این پیام تمرکز روی قسمت آخرش هست، پنج شش مورد. در این مورد می‌خواستم بگویم که به نظر می‌آید دل‌فک آخرش خودش یک چیزهایی را متوجه می‌شود و تغییر می‌کند. با اجازه‌تان پیام را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، امروز پروین خانم هم یک پیغام عالی در مورد دل‌فک دادند که البته تلفنشان قطع شد. خانم پریسا: بله بله. پیامشان را داشتم گوش می‌دادم. دستشان درد نکند. خیلی زحمت کشیدند.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی، عالی!

خانم پریسا: بله، خیلی زحمت کشیدند.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم پریسا: ممنونم با اجازه‌تان.

مورد اول، دل‌فک با همه دل‌فک‌اش به نظر می‌رسد که آخر موفق می‌شود و راه درست را پیدا می‌کند. او درجایی که به نظر می‌رسد با شاه دارد مکالمه می‌کند، در عمل دارد به گوش خودش چیزهایی را می‌گوید و از آن‌ها یاد می‌گیرد.

درس عملی برای شخص من این است که آیا من هم می‌توانم در یک فضای باز به گوش خودم بخوانم و یاد بگیرم؟ و این که دل‌فک چه چیزهایی را یاد گرفت؟ آیا من هم می‌توانم همان‌ها را یاد بگیرم و در مسیر معنوی در خودم پیاده کنم؟

مورد دوم، یکی از مواردی که دل‌فک دید اشتباه خودش را درست می‌کند این است که در اول می‌گوید این عدل نیست که من تنبیه بشوم، پس حلم و فضاگشایی شاه کجا است؟ وقتی شاه به او می‌گوید که ما هم غضب داریم، هم حلم هم، نُصح، هم کید و هر کدام باید در موضع و جای خودش به کار گرفته شود تا عدل برقرار شود و کار



کند و همچنین شاه توضیح می‌دهد که اگر زخم را در ظاهر مرهم کنی ولی در زیر چرک داشته باشد، چرک گوشت را می‌خورد و آسیب می‌بیند، به‌نظر می‌رسد دلک متوجه می‌شود و در جواب می‌گوید، من نمی‌گویم من را به حال خودم رها کنید، بلکه می‌گویم مقدار بیشتری جست‌وجو و تحری کن و راه صبر و تأنی را پیش بگیر تا یقین برای تو حاصل شود.

چند بیت مرتبط:

نیست باطل هر چه یزدان آفرید
از غضب، و ز حلم، و ز نصیح و مکید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷)

شقّ باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم سودی باشد، و پنجه زیان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

مورد سوم، این‌که در ادامه مورد قبل به‌نظر می‌رسد که این خود دلک است که نیاز به صبر و تأنی دارد تا یقین برایش حاصل بشود و انگار کم‌کم خودش هم متوجه این موضوع می‌شود، در ابیاتی درست قبل از این داستان دلک یعنی در پایان داستان سه مسافر داشتیم که مولانا می‌گفت این عصای کوران را که می‌گویی دود و دُخان نشان آتش است را کنار بگذار و آتش عشق را عیان ببین. حالا در این‌جا هم دلک متوجه می‌شود که این‌همه عجله و شتابزدگی او در ذهن به‌خاطر این است که صبر و تأنی ندارد و یقین برایش حاصل نشده‌است. می‌فهمد که دارد اُفتان و خیزان راه می‌رود یا طوری که مولانا می‌گویند «یَمْشِی مُکِبّاً» و بر پای زندگی بلند نشده‌است و صاف یا استوا راه نمی‌رود.

مورد بعدی این‌که دلک در ابتدا تصور می‌کرد که این شتاب و عجله او برای رسیدن به شاه که البته در جهت اشتباهی بود، کار درستی است، اما گویی کم‌کم متوجه می‌شود که ادب واقعی در برابر خدا این است که دست از عجله و شتابش بردارد.



آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُستَعجلی نبُود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

اِشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گِره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

درس عملی برای من این است که، من که می‌خواهم به خدا زنده بشوم ادب حکم می‌کند که شتاب و تعجیل در ذهن نداشته باشم. اگر طلب حقیقی و عطش زیاد به زنده شدن هم دارم باز باید از تعجیل و شتاب پرهیز کنم تا تبدیلمان با زمان قضا و کن‌فکان انجام شود و هشیاری من بدون گره بپزد.

مورد بعدی این‌که دل‌قک در ابتدا به وزیر و عقل کل ایراد می‌گرفت و می‌گفت که چه بسا که وهمی اشتباه در ذهنی بیاید و این گناه است، اما به‌نظر می‌رسد کم‌کم متوجه می‌شود که عقل‌هایی است که بهتر از عقل خودش است و این خودش است که ناقص می‌بیند. پس می‌گوید به فرمان حضرت رسول باید گوش بدهم که فرموده‌است، با گروه صالحان مشورت بکن تا کژی و خطا کم شود.

خردهای صالحان مثل مصابیح نورانی هستند و مسلماً بیست چراغ از یک چراغ روشن‌تر است، مخصوصاً اگر یکی از این چراغ‌ها مشتعل از نور آسمان باشد، درست مثل عقل حضرت رسول که غیب را از پیش و پس می‌بیند.

این خِردها چون مصابیح، انور است
بیست مصباح از یکی روشن‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳)

بُو که مصباحی فتد اندر میان
مُشتعل گشته ز نور آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۴)

مورد بعدی این‌که دل‌قک به یک‌باره متوجه می‌شود که چرا در اسلام رُهبانیت منع شده‌است. انسان‌ها در اسلام از این منع شده‌اند که به کوهی بروند و از همه دوری کنند، برای این‌که به حضور برسند. علتش این است که در همین الآن در جهان انسان‌هایی هستند که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، پس باید در این جهان سیر کرد و در بین مردم بود و رهبانیت پیش نگرفت تا فرصت ملاقات با انسان کامل زنده به‌حضور فوت نشود.



قبلش هم می‌گفت که چون غیرت زندگی پرده‌ای درست کرده‌است، چشم من‌ذهنی سِفلِی و علوی را از هم تشخیص نمی‌دهد، یعنی انسان در من‌ذهنی نمی‌داند چه کسی به حضور رسیده‌است، تنها راه این است در جهان سیر و گردش کنیم و بخت و روزی خود را امتحان کنیم.

**بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از ترهَّب، وز شدن خلوت به کوه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰)

**تا نگردد فوت این نوع التّقا
کآن نظر بختست و، اکسیر بقا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۱)

مورد بعدی، اما وقتی که بخت و روزی به ما رو کرد و در میان صالحان یک اصلحی را دیدیم مثل مولانا که فرمان امضای شاه را دارد که حرفش سند است و راست است، دیگر دست از تحرّی و جست‌وجو برداریم، چون قبله برای ما مشخص شده‌است. دیگر نگوییم این‌جای حرف مولانا درست است و آن‌جایش اشتباه است. وقتی زندگی یک نفر را به خود افراشته است، یعنی به بی‌نهایت خودش زنده کرده‌است، دیگر حجت بر ما تمام شده‌است.

**در میان صالحان، یک اصلحی‌ست
بر سر توقّیعی‌ش از سلطان صحی‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

**که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجت از میان برداشتیم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

حرف و کلام او سند است و از طرف خدا آمده‌است، دیگر معاد و مستقر خودش را به ما نشان داده‌است، باید مرتب رو به‌سوی همین قبله داشت، قبله اصلی همین فضای درون است که در آن به‌سوی خدا نگاه می‌کنیم. اگر هم نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، مولانا را می‌خوانیم که فرمان امضای شاه را دارد و صحت دارد. یک لحظه هم از هم‌دردان نمی‌بریم.

به‌نظر می‌آید آگاه شدن به این موضوع و دست برداشتن از تحرّی و جست‌وجو و شتاب و بی‌صبری در ذهن راه خودش را پیدا می‌کند، می‌فهمد که انسان‌هایی هستند که صالح هستند، مثل کسانی که با گنج حضور و مولانا



بر روی خود کار می‌کنند و می‌فهمند که باید با آن‌ها مشورت کند تا از چراغ و نور خرد آن‌ها برخوردار شود و همچنین می‌فهمد قبله‌ای در درون خودش و در وجود انسان کامل زنده شده به خدا هست که باید یک لحظه هم از آن دوری نکند تا دچار بدترین همنشین که همان من‌ذهنی خودش است نشود.

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحرّی رُو و سر

که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرّت قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

گر ازین انبار خواهی بر و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

که در آن دم که ببری زین مُعین

مبتلا گردی تو با بسّ القرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! پریرسا خانم عالی!

خانم پریرسا: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: حالا در جلسات آینده راجع به قسمت اولش هم شما یک چیزهایی به نظرم نوشته بودید، نیست؟

خانم پریرسا: بله کامل نوشته بودم به خاطر این که وقت را رعایت کنم قسمت آخر را خواندم.

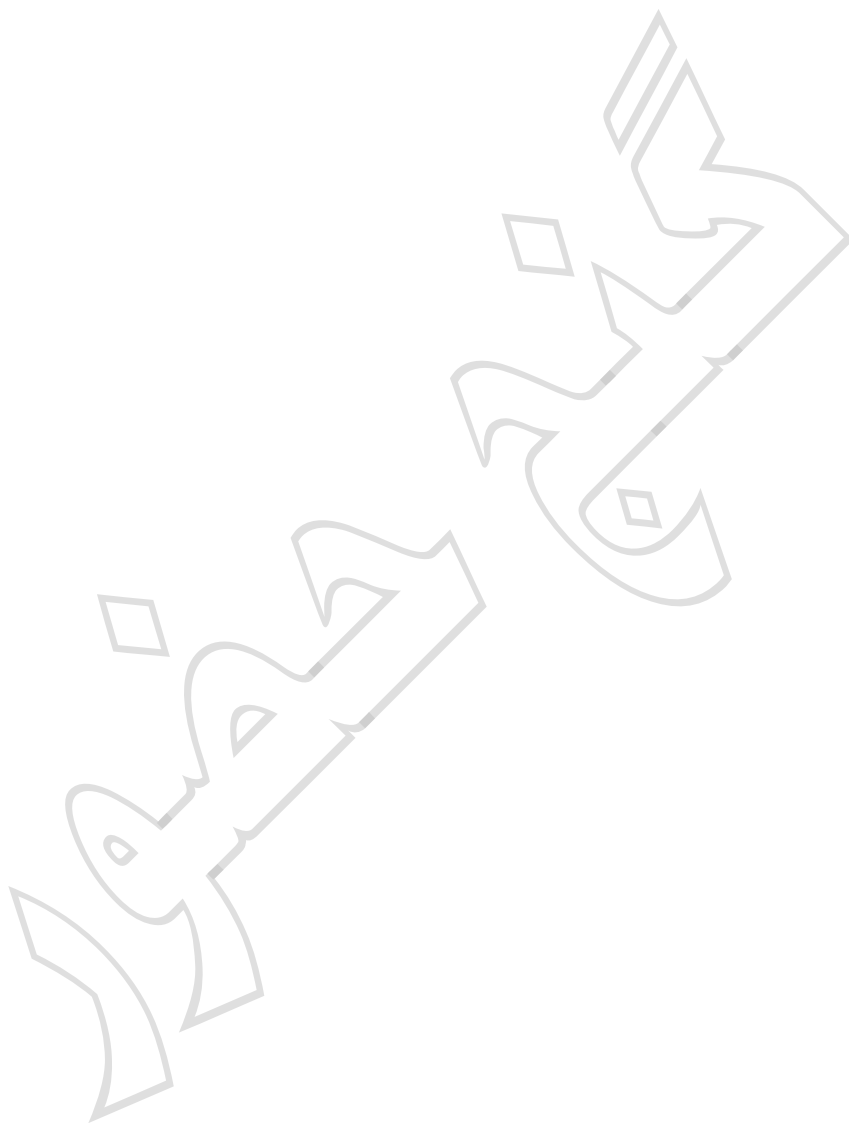


آقای شهبازی: خیلی ممنون. آن اول را هم بخوانید ما ممنون می‌شویم.

خانم پریسا: چشم، حتما ان شاء الله هفته دیگر می‌خوانم.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]





۲۵- خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

نشانه‌های نقش دل‌کی ما در زندگی:

دل‌ک همیشه دنبال خوشحال کردن و راضی نگه داشتن دیگران است، تظاهر به شادی می‌کند، لحظه‌ای به‌خاطر دل خود زندگی نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین! هرچه می‌توانید از این دل‌ک بگویید. این دل‌ک باید شناخته بشود. بفرمایید.

خانم پروین: نقشی بوده که همه عمر داشتم استاد.

آقای شهبازی: همه‌مان داشته‌ایم. این قصه به این دلیل مهم است که همه‌مان برای دیگران زندگی کردیم، برای چیزهای این عالم زندگی کردیم. این دل‌ک همه را مسخره کرده، این محیط زندگی ما را مغشوش کرده، خودش هم نمی‌داند چکار دارد می‌کند.

بله بفرمایید، ببخشید حالا.

خانم پروین: که بگویم من نیستم، من مرد این کار نیستم.

آقای شهبازی: بله، تمام حرف‌های ما این است که ما بگوییم که این تظاهرات سطحی ما، بیان سطحی ما برای این است که ما برای قصدی که آمدیم به این جهان به آن نمی‌خواهیم برسیم، نمی‌توانیم برسیم. ما آمدیم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم، دل‌ک می‌گوید من نمی‌توانم این کار را بکنم. و تمام اعمال دل‌کی ما هم به‌خاطر خدا نیست، به‌خاطر جهان است. همین‌طور که شما گفتید دل‌ک برای دیگران زندگی کرده نه برای خدا، نه برای خودش.

هر کسی باید از خودش بپرسد من واقعاً برای خودم زندگی می‌کنم؟ این کارهایی که انجام می‌دهم این‌ها را دوست دارم؟ این سبک زندگی را دوست دارم؟ یا در یک قید و بندی به‌خاطر مردم مجبورم یک سری چیزها را رعایت کنم و یک جور خاصی زندگی کنم که اصلاً خوشم نمی‌آید؟

بالاخره ما آزاد هستیم به‌عنوان انسان بنابه تعریف که انتخاب خودمان را داشته باشیم، راه خودمان را برویم، خلاقیت خودمان را داشته باشیم، با صنع خودمان زندگی خودمان را بیافرینیم، بسازیم، آن‌طور که می‌خواهیم بسازیم. نه این‌که دیگران به ما تحمیل کنند که شما این‌طوری زندگی کن.



دلک‌ها خودشان زندگی نمی‌کنند و زندگی مصنوعی را به دیگران تحمیل می‌کنند، می‌گویند شما هم باید برای دیگران زندگی کنید، شما برای باورها زندگی کنید. باورها مصنوع هستند، انسان از جنس خالق است. چطور ممکن است خالق به خاطر مصنوع زندگی کند؟ توجه می‌کنید؟

در نتیجه من دلم می‌خواست که این دلک را در طول همین قصه که دوستانمان شکافتند، دو سه نفر خوب صحبت کردند. حالا ان شاء الله که بقیه هم یک نگاهی به آن بکنند ببینند چرا زندگی‌شان شبیه دلک است؟ باید چندین بار قصه را بخوانند، مثلاً صد بار بخوانند، صد بار بخوانند، بعد برسند به بیت بیت بیت، بگویند مولانا چه جوری این بیت را خلق می‌کند؟ و چقدر مربوط است به ما این ابیات. بله، بفرمایید ببخشید.

خانم پروین: هم‌اَش فریب ذهن است برای این‌که وقتان تلف بشود.

آقای شهبازی: و خودمان زندگی نکنیم، نگذاریم دیگران هم زندگی کنند. دلک خودش که نمی‌داند چکار می‌کند، فقط چندتا اسب تازی را از بین برده، با گرد و خاک خودش را به شاه برساند که به او بگوید که من نمی‌توانم سمرقند بروم، کار من نیست، از من بر نمی‌آید. شاه هم می‌گوید «لعنت بر این زودیت باد» که هرچه زودتر تمام امکاناتی که من به تو داده بودم به عنوان شاه، خداوند تلف کردی. نتیجه کار این بود که من بگویی نمی‌توانم؟ چرا نمی‌توانی؟ چرا نمی‌گذاری من حرف بزنم؟ برای این‌که دلک دستش را می‌گذارد دهانش به شاه می‌گوید خموش.

بعد هم که یک لحظه اثر شاه رویش هست و به عجایب عالمی می‌رود، این‌ها را باید بخوانید. بلافاصله ذهن او را از عجایب عالم می‌کشد بیرون، دوباره به شاه می‌گوید که من نمی‌توانم بروم. وزیر آن‌جا نگاه می‌کند، وزیر به شاه می‌گوید که این برای یک کاری آمده بود، دلک آگاه است، می‌داند که چکار باید بکند، باید بزَنیمش و حرف وزیر در شاه اثر می‌کند.

بله، ببخشید من نباید صحبت کنم. بفرمایید. این قدر من شوق این را دارم که شما دوستانمان این ریزه‌کاری‌های حداقل این داستان دلک را بیایید این‌جا بگویید و ما خودمان را اصلاح کنیم با این داستان. بفرمایید، ببخشید.

خانم پروین: ممنونم استاد، با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. یادتان رفت؟ شما هم گنج شدید. [خنده آقای شهبازی]

خانم پروین: نه، می‌خواهم از ادامه‌اش بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم پروین: در صورتی که تمرکز روی خود لازمه حضور است. وقتی به هر دلیلی، خدمت کردن، تأیید گرفتن، دلسوزی، روی دیگران تمرکز کنیم، در نقش دلچک هستیم. فرمودید تمرکز روی دیگران مساوی قطع شدن از زندگی و در این حالت بهترین لطف‌های من ذهنی نه تنها اثر مؤثر و کارسازی ندارد، بلکه تماماً خرابکاری است.

**مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو، نقش و نشان چرا چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

ما از جنس او هستیم. وقتی خود را، امتداد او را به جسم تبدیل می‌کنیم، او را هم جسم می‌بینیم، و از این خدای توهمی توقع مهر آشکار و سطحی داریم، ولی مهر او نهان است و نشان ندارد. پیغام شاه برای رفتن به سمرقند برای تک‌تک انسان‌ها است، ولی دلچک خود را مخاطب این پیام و لایق این سفر نمی‌بیند. زود اعلام می‌کند که نمی‌تواند و نمی‌خواهد به این سفر برود. وقتی با شنیدن ابیات تحولی در ما صورت نمی‌گیرد، یعنی فکر می‌کنیم مخاطب این پیغام نیستیم و تمایلی به تبدیل نداریم.

**ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میان دل ز ابر گمان چرا چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

خداوند به تک‌تک ما می‌فرماید تو امتداد من هستی، نور من را پخش می‌کنی. هر هشیاری از تو نور می‌گیرد و از تو خجل است. نور من یکتا است چرا آن را تجزیه می‌کنی؟ با عجله فکر کردن، تصمیم گرفتن و عمل کردن، اجتهاد فاحش دلچک برای ذهن و در نتیجه ایجاد تشویش و ناآرامی در شهر.

ما هم در ذهن برای رسیدن به حضور شتاب داریم. با عجله سرمایه‌های جسم و فکر و وقتمان را در راه مسئله‌سازی هدر می‌دهیم. و جهان را به صورت جمعی به ناامنی و اغتشاش کشانده‌ایم. دلچک متوجه صدق با فروغ می‌شود که آرامش دل فقط با راستین بودن است و قبول می‌کند که باید کتک بخورد. دل ما هم تا همانیده‌ایم دروغین است و به دنبال شهوات کاذب ذهنی هستیم. این شهوات مثل خسی در چشم عدم ما جلوی دیدمان را می‌گیرد.

**اجتهاد گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

که اول و آخر اوست و این وسط دلچک بازی‌ست.

ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۶- خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: با اجازه‌تان یک متنی آماده کردم آقای شهبازی. البته خیلی جالب است که یک عزیزی یک سؤالی از من کردند گفتم که از برنامه ۱۰۰ خب شما نگاه کنید، چون تازه شروع کرده بودند. بعد خودم هم خیلی مشتاق شدم ببینم این برنامه ۱۰۰ چه هست حالا من به این بنده خدا گفتم. این قدر این برنامه قشنگ بود که من، عادت کردیم به برنامه‌های شما هشت نه‌ساعته، خب آن برنامه حدوداً یک ساعت بود، من ده بار این برنامه را گوش کردم و جالب این بود که یک سری از پیغام‌های این داستان دلک‌ها هم توی آن بود. خیلی جالب بود برایم. آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لیلا: من البته خیلی کوتاه یک چیزی نوشتم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم. خوشحالم که این مطلب را گفتید. دوستانی که تازه برنامه را شروع می‌کنند شاید صلاحشان باشد بروند آن برنامه‌های قدیمی را ببینند، یک، دو، سه. چون آن موقع من خیلی توضیح می‌دادم. و الآن فکر کنم این وضعیت برای هر کسی که سال‌ها یک چیزی را، حالا من نمی‌گویم درس می‌دهم، درس می‌دهد پیش می‌آید. برای این‌که یواش‌یواش این ایده را پیدا می‌کند که شاید مردم می‌دانند دیگر، زیاد توضیح نمی‌دهد. و چون ضبط شده همه این‌ها، همه این برنامه‌ها، احتمال دارد همین برنامه ۱۰۰، حوالی ۱۰۰، برای مردمی که تازه می‌خواهند شروع کنند خیلی مفید باشد. بله مفیدتر از برنامه‌های جدید باشد. گرچه که برنامه‌های جدید خیلی کامل‌تر و خیلی جدی‌تر و، آن موقع مثلاً مثنوی و این‌ها زیاد نبود، اگر بود چند بیت بیشتر نبود. ببخشید بفرمایید.

خانم لیلا: ممنونم استاد خواهش می‌کنم. واقعاً زیبا بود برنامه ۱۰۰، خیلی زیبا بود. حداقل برای خودم بسیار جذاب بود. با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: تمام مثنوی و صحبت بزرگان و حدود هزار برنامه گنج حضور به یک مقصود آمده‌اند. حتی تمام طبیعت دائم جلوی چشمان ما همین را به ما می‌آموزد: مُردن به من‌ذهنی با بی‌عکس‌العملی و فضاگشایی.

همه ما انسان‌ها یک قصه زندگی پر از نیاز و محتاج، ناکافی، کامل نشده، دردمند، قربانی شده، یا بالعکس پر از افتخار و غرور داریم، که با آن قصه و تصاویری که از آن در ذهنمان می‌آید هم‌هویت شده‌ایم و با آن قصه دائم



به گذشته برای مرور آن و یا به آینده برای گرفتن امنیت، قدرت و حس آرامش برای کامل شدن آن قصه می‌رویم. تا این داستان گذشته و آینده هست زنده شدنی در کار نیست، چون لحظه‌حالی نیست. حضرت مولانا می‌فرمایند مطمئن باش جز مردن به ذهن هیچ راه دیگری وجود ندارد.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

من ذهنی با حيله‌گری‌های پسِ پرده نمی‌خواهد که بمیرد. کمی عمیق‌تر در خودت فرو برو می‌بینی که می‌ترسی که بمیری. می‌گویی هنوز فلان کار را نکرده‌ام، خانواده‌ام، فلان کس در زندگی‌ام، اموالم، فرزندم، ازدواج، این‌ها که هنوز نیمه‌کاره مانده‌اند. اما خداوند از زبان مولانا می‌گوید به طبیعت برو و یک گُل را نگاه کن می‌بینی که خندان پرپر می‌شود و می‌میرد.

گفت بلی به گُل نگر چون ببرد قضا سرش خنده‌زنان سری نهد در قدم قضای من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۴)

جالب‌تر آن‌جاست که زندگی می‌گوید یا خودت این نقش‌ها و داستان زندگی را رها می‌کنی یا طوفان نوح می‌آید و هر بار قسمتی و یا شاید همه را با هم می‌برد. انتخاب با توست اما نتیجه یکی‌ست. زندگی همه متعلقات که مانع زنده شدن تو به زندگی هستند چون تو آن‌ها را در مرکز گذاشته‌ای را یا می‌برد، یا قفلی بر آن‌ها می‌زند که با هیچ کلیدی باز نخواهد شد چون تو سفت آن‌ها را چسبیده‌ای. پس:

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

تا زمانی که عکس‌العمل نشان می‌دهی و نمی‌خواهی که به ذهن بمیری، جان‌کندن برای این دنیا و دردهایش هم هست.

جان بسی‌کندی و اندر پَرده‌ای ز آنکه مُردن اصل بُد ناورده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳)



تا نمیری، نیست جان کندن تمام

بی‌کمال نردبان نایی به بام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴)

ما هنوز به این من‌ذهنی و این لاشه دنیا امید داریم و در ترس و فرار از آن معبود یکتا در لجن‌زار این دنیا دست و پا می‌زنیم. بعد می‌گوییم چرا خدا مرا نمی‌شوید و مرا زنده نمی‌کند؟!

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟

طالبی، کی مطلبت جوید تو را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

مولانا می‌فرماید تو ماجرای آن عاشقی هستی که برای معشوق خود گریه می‌کرد و می‌گفت مال، جوانی، زیبایی‌ام، همه را برای تو دادم پس چرا نیامدی؟ معشوق که خداوند باشد جواب می‌دهد می‌دانم، همه این‌ها را که می‌گویی انجام دادی اما کار اصلی که تو را برای آن یک مقصود به این دنیا فرستاده بودم انجام ندادی.

گفت معشوق: این همه کردی و لیک

گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲)

تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای

هین بمیرار یار جان‌بازنده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵)

هم در آن دم شد دراز و جان بداد

همچو گل در باخت سر خندان و شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶)

آن عاشق همانند یک گل همان‌جا جان داد و به من‌ذهنی مرد. بلکه جز مردن به من‌ذهنی با بی‌عکس‌العملی راهی دیگر برای وصل شدن نیست.

ممنون از وقتی که دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۷- خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: در برنامه گنج حضور استاد مرتب بیان می‌کنند که توجه و تمرکز ما روی خودمان باشد و هر لحظه مراقب باشیم که این توجه به جای دیگر نرود. مثالی را بیان کردند که میان صحبت کردن با شخصی یک دفعه می‌بینیم که توجه‌مان از روی خودمان می‌رود و باید خیلی مراقب باشیم.

در جمعی بودم و با خود گفتم که ممکن است تمرکز در این‌جا از روی خودم برداشته بشود و با خود عهد کردم که خواهش می‌کنم مراقب باش. در مواقعی سکوت کرده بودم تا یک دفعه میان صحبتی توجه‌ام بر روی دیگری رفت و می‌خواستم به‌طور غیرمستقیم پیغامی به او برسانم که اگر فلان درد را رها نکنی عاقبت چه می‌شود، و یا بگویم به خودت و اطرافیانت آسیب می‌زنی. که مقاومت طرف مقابلم دیده شد. بعد از چند دقیقه به خود آمدم که باز هم حرف‌های بیهوده من ذهنی جهت‌حز و سنی و کنترل کردن دیگران، به‌صورت فن‌زیرکانه دیگری از من ذهنی ظاهر شده و طبق آن عمل کرده‌ام، که درواقع یک کار بیهوده‌ای بوده‌است.

مدتی بود که در محیط کار توجه‌ام بر روی چند نفر از همکارانم بود که فلانی این عیب را دارد و یا او چرا بیشتر از آنچه که باید باشد حقوق می‌گیرد و دیگر چیزها، همین‌طور که مشخص است حسادت و مقایسه و کمیابی‌اندیشی بر اثر توجه بر روی دیگران به این واسطه در من اوج گرفته و درگیر درد زیاد من ذهنی شده بودم. یکی از موارد، عیب‌گویی و بدگویی کردن یکی از همکارانم از دیگری برایم بود و بیان ریزبه‌ریز اتفاقاتی که افتاده بود، و من هم سراپا گوش.

پس جذابیت و ذوق عمل‌های من ذهنی سبب کشیدن ما به سمت آن‌ها می‌شود، از فوت ذوق این عمل‌ها ما انسان‌ها هراسان می‌شویم.

این موضوع نه تنها باعث شد که من بر روی همکارانم حساسیت ذهنی داشته باشم و مرتب دست به ایرادگیری کنم، بلکه قبض شدیدی در من ایجاد کرده بود که مرتب از وضعیت‌ها ناراضی باشم، که همه این‌ها قطعاً در دیگر جنبه‌های رفتارهایم هم اثر کرده‌است.

روزی ترسی در دلم افتاد که چرا از این رفتار نمی‌ترسی؟ مگر زنده بودن زندگی را نمی‌دانی؟ و طبق قراری که گذاشته‌ام گفتم دیگر او را یاری در این کار نمی‌کنم. خلاصه که این شنیدن‌ها و گفتن‌ها کم شد. و اما هنوز از این‌که من ذهنی‌ام از من دلگیر شود، این‌که از اخبار و جزئیات مطلع نباشم، در من چیزی شنیده می‌شد.



تا این‌که در برنامه ۹۹۵ استاد فرمودند که ما در من‌ذهنی مثل دلک هستیم و برای دیگران زندگی می‌کنیم. این جمله همچون فیلم کمتر از یک ثانیه بیشتر عمل‌های من‌ذهنی که با تقلید در آن‌ها عمل می‌کردم و یا برای رعایت حال من‌ذهنی دیگران عمل می‌کردم را نشان داد.

در ابتدا تأثیر قرین مشخص می‌شود که هر قرین چه او را بشناسیم و چه نشناسیم چقدر از مرکزش به دل ما تیر می‌زند. مخصوصاً اگر بر روی عملی مُصر باشد. و حال تنها در صورتی ما می‌توانیم در امان باشیم که قانون ما قانون زندگی باشد. طریقه زندگی بدون قانون زندگی پر از هرج و مرجی‌ست که هرکه هر کاری می‌خواهد در آن می‌کند.

قوانین زندگی را خود زندگی با هویت نگرفتن ما انسان‌ها از جهان، با صُنع و آفریدگاری ایجاد می‌کند. قوانینی که خلاف قانون جمعی من‌ذهنی می‌باشد، قوانینی برخلاف تقلید کردن‌های جهانی، برخلاف تقلیدهای هزاران سال پیش، که در این مواقع دیگران ما را نادان و ابله می‌دانند.

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۸- خانم مینا و آقای مهران از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: آقای شهبازی، من یک پیغامی آماده کردم که توی این چند هفته اخیر نتوانستم متأسفانه تماس بگیرم و موفق نشدم، الآن می‌خوانم. اسم پیغام هست «قانون اساسی».

آقای شهبازی، پیرو صحبت شما در چند برنامه اخیر که فرمودید باید هر کس قانون اساسی بنویسد، من هم این همت را کردم و شروع کردم به تنظیم قانون اساسی خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مینا: زنده باشید. قانون اساسی می‌گوید ما به‌عنوان یک هشیاری انسانی، از چه ابعادی تشکیل شدیم. ما از پنج بُعد تشکیل شدیم. بُعد «معنوی» که اصلی‌ترین و اساسی‌ترین بعد ما هست، یک بُعد مهم را در خودش جای داده به‌نام «جانِ تنی» و این بُعد هم چند بعد را در خودش جای داده به‌نام بعد «جسمانی»، بعد «هیجانی» و بعد «فکری». ما باید آگاهانه به رشد این پنج بعد کمک کنیم، چرا؟ برای رعایت قانون جبران. بعد معنوی ما که اصلی‌ترین بعد ما هست، بر چند ستون مهم بنا شده: صبر، شکر، فضاگشایی، پرهیز.

حفظ بُعد جسمانی شامل چه مواردی می‌شود؟ شامل ورزش، تغذیه مناسب، خواب با کیفیت، رعایت بهداشت فردی.

حفظ بُعد فکری ما شامل چه مواردی می‌شود؟ شامل رهایی از افکار نشأت گرفته از ذهن که هیجانات ما را بالا و پایین می‌برد.

**احتمای کن، احتمای زاندیشه‌ها
فکر شیر و گور و، دل‌ها بیشه‌ها**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

و جایگزین کردن افکار نشأت گرفته از زندگی در فضای عدم که شادی بی‌سبب را همراه خودش دارد، بدون شرطی‌شدگی.

**حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)



بعد هیجانی شامل چه مواردی می‌شود؟ آگاهی از شش هیجان اصلی یعنی شادی، غم، خشم، ترس، نفرت، تعجب. شاید عجیب باشد که شادی هم جزو هیجانات هست، بله، شادی از همانندگی‌ها هیجانِ مخرب است.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش

بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹)

بعد جانِ تنی چه بعدی هست؟ ما وقتی آگاهانه به بعد جسمانی و فکری و هیجانی می‌پردازیم و در موردشان قانون جبران را رعایت می‌کنیم، یعنی به این بعد هم پرداختیم.

حالا قبل از شروع قانون اساسی ما باید به چند نکته مهم دقت کنیم. اول این‌که نورافکن را روشن می‌کنیم و این نور را روی خودمان می‌اندازیم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مورد دوم این است که در صورتی‌که لغزش و خطایی انجام شد و لحظه‌ای از رعایتش غافل شدیم، بدون سرزنش ادامه بدهیم.

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

استاد، پیغام من تمام شد و با اجازه می‌دهم که مهران هم پیغامش را بخواند.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید. شما خانمِ مهران بودید پس. اولش نشناختم.

خانم مینا: بله، بله.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]



آقای مهران: آقای شهبازی، در مورد غزل ۲۶۰ یک پیغام خیلی چکیده‌ای آماده کردم که حداقل زمان را برایش در نظر گرفتم. امیدوارم که بتوانم با این حداقل زمان این غزل را، غزل ۲۶۰ را بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: در این غزل مولانا به ما از طواف زندگی می‌گوید. به ما می‌گوید که از این قافله عشق تنها تو مانده‌ای که طواف کنی. تو جامانده‌ای از کاروان عشاق.

این قافله عالم با تمام عظمتش خود را شکسته‌اند و در طواف زندگی هستند. اما تو در هیاهوی ذهن خود هوش از سر برده‌ای و عمر گران را تلف می‌کنی.

در این غزل می‌گوید که چگونه طواف کنیم تا شاه درونمان را بیدار کنیم و از جهان ذهن و ماده روی برگردانیم. می‌گوید که همراه عاشقان من‌ذهنی‌مان را بسوزانیم و فنا بشویم. آن فنایی که عین وجود است.

می‌گوید انسان در ذهن طواف می‌کند و این دخالت نفس خود در معنویت عین نجاست است. انسان نجس نمی‌تواند طلب پاکی کند. درب رحمت پروردگار با هشیاری جسمی بسته خواهد ماند. و هیچ کلیدی جز تسلیم فاتح درب زندگی نیست.

در بیت اول می‌گوید تمام عالم وجود با عظمت و بزرگی‌اش گرد زندگی طواف می‌کنند و تسلیم هستند. در بیت دوم می‌گوید تو هم گرد چنین خدایی و طعام‌های معنوی‌اش طواف کن ای نیازمند اصل خود. در بیت سوم می‌گوید طواف باید بدون سر و دست و پای ذهنی و مانند گوی در تسلیم باشد.

در بیت چهار می‌گوید هرجای دنیا و در هر کاری باشیم باید بدانیم که اصل وجودمان در طواف است. در بیت پنج می‌گوید اصل تو مجهز به انگشت فرمانروایی عالم وجود است. در بیت شش می‌گوید به گرد دل وجودی خویش طواف کن تا جان تو بجهد و تمام دل‌های از جنس خود را برآید.

در بیت هفت اگر دل ما از طریق عرفا عدم شود، مانند پروانه‌های عارف دیگر بر روی شمع زندگی طواف می‌کند و می‌سوزد.

بیت هشت، دل از جنس آتش زندگی با وجود تن یا هشیاری جسمی‌اش سوی آتش زندگی برای سوختن می‌رود. زیرا جنس آن آتش شده.

بیت نه، هر ستاره‌ای گرد یک آسمانی می‌گردد. قانون جذب می‌گوید اگر جنس ما صافی و پاک شود به‌سوی پاکان کشیده خواهیم شد.



بیت ده، بنابراین اگر جنس هشیاری ما فقیر و خالی از همانیدگی‌ها شود، گرد فنا با عدم طواف خواهد کرد. بیت یازده، فنا در بارگاه الهی معنی وجود اصلی ماست. وجودی که به وحدت رسیده و عاری از دویی و خطاهای من‌ذهنی است.

بیت دوازده، انسان مست دنیای من‌ذهنی با ادرار وضو می‌گیرد و در نماز یا دعا از خدا می‌خواهد که از نجاست خلاص شود.

بیت سیزده، ابتدا باید نجاست و ادرار را در وجود خویش شناسایی کنیم، سپس بدانیم که با این کثیفی دعا کردن کژ و برعکس جواب می‌دهد.

بیت چهارده، درب رحمت و حضور با کلیدهای کژ من‌ذهنی باز نمی‌شود و این کار بیهوده‌ای است. بیت پانزده، حال که طواف و فنای حقیقی را درک کردید خاموش شوید، به دعوت زندگی همه از روی من‌ذهنی بجهید.

بیت شانزده، ای زندگی و ای شاه کائنات و عالم وجود، من ذهنم را بی‌کار و خاموش می‌کنم تا تو بیایی و حرف بزنی.

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۲۹- خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده:

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

من فهمیدم هر کاری را که در جای نادرستش انجام می‌دهم ظلم است و دیگر نمی‌توانم ادعا کنم که به کسی ظلم نکردم. چون متوجه شدم هر کاری را که تا الآن توی من‌ذهنی‌ام انجام دادم یا از این به بعد در من‌ذهنی انجام می‌دهم چون در جای نادرستش بوده به نوعی ظلم کردن است.

آقای شهبازی می‌خواستم یک تجربه شخصی را به اشتراک بگذارم. امکان دارد؟

آقای شهبازی: بله، چرا که نه؟ پیغام شما است دیگر خانم. هرچه باشد پیغام شما است. بفرمایید.

خانم سعیده: سلامت باشید. آقای شهبازی من یک خواهر دارم از خودم ده سال کوچک‌تر است. خاطرم هست چند سال پیش که می‌خواستند کنکور بدهند وقتی در رابطه با تعیین رشته و رشته مورد نظر صحبت می‌کردیم، من چون خیلی خام‌تر از الانم بودم و خیلی از این آگاهی‌هایی را که در این چند سال توسط شما و از جناب مولانا کسب کردم و آن موقع نداشتم، تمام تلاشم را می‌کردم که به خواهرم بفهمانم که فلان رشته برایش خوب است و فلان رشته برایش بد است.

ولی بعد آرام‌آرام که هی بیشتر با اندیشه‌های جناب مولانا و آموزش‌های شما پیش رفتیم متوجه شدم که این سخت‌گیری و تعصب من همه‌اش از سر خامی بوده و همه این بد و خوب کردن‌ها همه‌اش از ذهن من بوده و دخالت توی کار زندگی بوده است. یک بیت داشتیم که می‌فرمودند:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد، این را هم بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵)

آن رشته‌ای که به نظر من بد می‌آمد خیلی، خیلی، خیلی خامی من بود و از کج‌نگری و از تجربه و عقل بسیار محدود شخصی خود من بود. چه بسا که آدم‌ها توی هر رشته‌ای که استعدادشان است و از آن لذت می‌برند وقتی وارد آن رشته بشوند چنان موفق می‌شوند که همه از خدمات آن‌ها استفاده می‌کنند.



من وقتی که مهاجرت کردم آرام‌آرام متوجه شدم خیلی از چیزهایی را که قبلاً فکر می‌کردم خیلی خوب است و رویشان متعصب بودم متوجه شدم که خیلی‌ها این‌جا اصلاً انجام نمی‌دهند و هیچ مشکلی هم ندارد و آرام‌آرام آن خوب و بد‌ها خیلی برایم متفاوت شد و تغییر کرد و اصلاً شما فرمودید که اصلاً خوب و بد معنی ندارد. هیچ چیزی، خوب به نسبت چه؟ بد به نسبت چه؟ به نسبت عقل و تجربه محدود من که اصلاً هم نمی‌شود رویش حساب کرد؟

اصلاً بد و خوب کردن هیچ‌چیزی‌اش درست نیست، هیچ‌چیز. و رفتار کردن براساس آن فقط و فقط از سر تعصب است. جناب مولانا می‌فرمایند:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جَنینی، کارِ خون‌آشامی است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

من سخت‌گیر و متعصب بودم چون خام‌تر از الانم بودم. حالا هرچه پیش می‌رود با آموزش‌های شما و اشعار لطیف جناب مولانا فهمیدم آدم هرچه دلش نرم‌تر می‌شود و فضایش بازتر می‌شود، آزادی بیشتری را هم برای خودش هم برای دیگران می‌خواهد.

الآن دلم می‌خواهد هر کسی هر کاری را که از آن لذت می‌برد و در آن استعداد دارد انجام بدهد نه کاری که من ذهنی من می‌خواهد. چون هر کسی که از کارش لذت ببرد مطمئناً بهترین می‌شود توی آن کار. همین را می‌خواستم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنون. پس شما توصیه می‌کنید که ما برای دیگران تصمیم نگیریم، درست است؟ خانم سعیده: من به توصیه شما عمل کردم که می‌فرمایید که برای دیگران تصمیم نگیرید، کارشان را خوب و بد نکنید. من توصیه‌ای ندارم. خیلی کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم از این توصیه‌ها بکنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. شما لطف دارید. و واقعاً هم باید این ترتیب را رعایت کنیم که برای دیگران تصمیم نگیریم. ممکن است کمک کنیم، اطلاعات به‌دست بیاوریم در اختیارش قرار بدهیم ولی آخرسر بگوییم که تو خودت تصمیم بگیر و مسئول هم خودت هستی.

خانم سعیده: بله.

آقای شهبازی: من ذهنی، یکی از ظلم‌ها همین است دیگر که ما منحرف می‌شویم، من ذهنی از روی کبر و غرور و من بهتر از تو می‌دانم و پندار کمال و ناموس و این‌ها برای دیگران تصمیم می‌گیرد. بعد اشکال کار این است که

دیگران هم معمولاً چون به اندازه کافی کوشش نمی‌خواهند بکنند، من ذهنی دارند، موفق نمی‌شوند. بعد می‌اندازند گردن شما.

من ذهنی دنبال همان دلک است دیگر، دنبال یک بهانه است که بگوید تقصیر تو است. هیچ من ذهنی نمی‌گوید تقصیر من است. اتفاقاً آن بیتی که شما الآن خواندید «ظلم چه بود؟ عدل چه بود؟» خیلی معنی دارد. اگر ما بتوانیم آن را بشکافیم یک درواقع قضیه‌ای است که می‌تواند خیلی از مشکلات ما را حل کند که ظلم چیست و عدل چیست؟

آیا مثلاً اگر ما با کبر و غرور، با پندار کمالمان تصمیم بگیریم برای خودمان یا دیگران و این به مسئله بر بخورد، این ظلم است یا عدل است؟ به نظر شما ظلم است یا عدل است؟
خانم سعیده: ظلم است.

آقای شهبازی: ظلم است؟ [خنده آقای شهبازی]. این عین عدل است برای این که شما با من ذهنی تصمیم می‌گیرید.

خانم سعیده: ببخشید ببخشید، نه نه، بله بله، منظورم این بود که این ظلمی است که ما در حق خودمان و آن شخص کرده‌ایم ولی این عدل است که آن کار به نتیجه بد برسد و یا به هر نتیجه خطایی برسد این عدل خدا است. بله، بفرمایید.

آقای شهبازی: اتفاقاً مهم‌ترین چیزی که دلک یاد می‌گیرد همین است که می‌فهمد که تمام مواردی که از امتداد خدا خارج شده و موازی با او نبوده و به مسئله برخورد، این‌ها عین عدل بوده. دلک به این نتیجه می‌رسد دیگر. پس از گفت‌وگو با شاه و با وزیر و کتک و سختی و درد و این‌ها بالاخره آن قسمت آخر را دوستانمان امروز توضیح دادند.

حالا این بیت را علی‌الخصوص چون شاید مبهم است خیلی‌ها توجه نمی‌کنند ولی اگر یک پانصد مرتبه‌ای این بیت را بخوانیم و رویش تأمل کنیم متوجه می‌شویم که تمام بلاهایی که سر ما آمده شخصاً و حتی تمام بلاهایی که سر جمع ما می‌آید عین عدل است، یعنی عدل خدا است. توجه می‌کنید؟ چرا؟ برای این که ما از مسیر صنع و هم خط بودن با خداوند خارج می‌شویم.

انسان مجسمه نیست بگویی که مثلاً شما این راه را برو، یک چیزی نیست که هُلش بدهی از این‌جا ببری آن‌جا. انسان باید صنع داشته باشد، آفریدگاری داشته باشد. آفریدگاری بنا به تعریف یعنی موازی بودن با خدا، با زندگی. به درجه‌ای که شما موازی با او نیستی مسئله درست می‌کنی و مانع درست می‌کنی، درد درست می‌کنی.



حالا از او جدا می‌شوی، هم‌خط با او نیستی، اگر مسئله پیش بیاید شما ناراحت بشوید، این ظلم است یا عدل است؟

خانم سعیده: این عدل خدا است.

آقای شهبازی: این عدل است دیگر، [خنده آقای شهبازی] عدل است. الان این گرفتاری‌هایی که ما در دنیا داریم به‌نظر شما عدل است یا ظلم است؟

خانم سعیده: همه‌اش عدل است.

آقای شهبازی: همه‌اش عدل است، برای این‌که ما با مطابق صنع رفتار نمی‌کنیم. ما هیچ موقع نمی‌آییم فضا را باز کنیم فرداً و یا جمعاً بگوییم که ما الآن واقعاً، این قصه دلقک خیلی مهم است، می‌گوید شما بیا بیست تا چراغ را یک‌جا جمع کن، چراغ باید باشد‌ها! و در آن، در آخر دلقک هم صحبت آیه‌های قرآن را می‌آورد. این‌ها را دلقک متوجه می‌شود، یعنی ما به‌عنوان دلقک متوجه می‌شویم که ما باید مشورت کنیم.

می‌گوید به پیغمبر دستور آمده که درست است که بهترین انسان هستی، ولی باید مشورت کنی. این‌ها را [خنده آقای شهبازی] دلقک متوجه می‌شود. توجه می‌کنید؟ بعدش هم آخرسر متوجه می‌شود که تمام بلاهایی که سرش آمده و تا حالا فکر می‌کرده ظلم است، برای این‌که بلافاصله وزیر که می‌گوید این را باید تنبیه کنیم می‌گوید که، به شاه می‌گوید که شما روی به‌اصطلاح عدل و این‌ها را نخراش. حِلَم را نخراش. شما داری ظلم می‌کنی. شاه به او توضیح می‌دهد که این‌ها ظلم نیست. این‌ها عین عدل است، منتها دلقک متوجه می‌شود. آیا ما پس از کتک خوردن باید متوجه بشویم؟ این‌همه بلا باید فرداً و جمعاً سر ما بیاید بعد متوجه بشویم که این عین عدل بوده؟ هر کسی که هر بلایی سرش آمده عین عدل بوده، ظلم نبوده. برای این‌که رفتارش از من‌ذهنی بوده. پس اگر رفتار ما از من‌ذهنی صادر می‌شود، این ایجاد مسئله و درد می‌کند برای ما، بعداً آثار بدی دارد، خب این ظلم است یا عدل است؟

خانم سعیده: این عدل است.

آقای شهبازی: عین عدل است.

خانم سعیده: بله. این عدل است، بله.

آقای شهبازی: می‌گوید اگر شما براساس منیت رفتار کنید و مسئله برایت ایجاد نشود، این ظلم است. توجه می‌کنید؟ این هست که هر کسی باید بفهمد که اگر برحسب زندگی کار می‌کند، فضاگشایی می‌کند، حتماً هم که ظلمی به‌وجود نمی‌آید.



اصلاً ظلم یعنی من با من‌ذهنی رفتار کردن. همان چیزی که دلک اول می‌کند، «سیران درشت»، سیران درشت و «فُحشِ اجتهاد» در مقابل «اجتهاد پویا».

خانم سعیده: گرم.

آقای شهبازی: اجتهاد گرم یعنی به‌عنوان حضور ناظر من‌ذهنی‌ات را نگاه کنی و یک موقعی او تو را مغلوب می‌کند. یک موقعی تو او را مغلوب می‌کنی، ولی چون پشت شما خداوند است بالاخره تو او را مغلوب می‌کنی. این را می‌گویند «اجتهاد پویا». [خنده آقای شهبازی] فحش اجتهاد این است که همین‌طور آرام بنشینی بگذاری من‌ذهنی‌ات هر خرابکاری که می‌خواهد بکند. اول همان‌طور است دیگر دلک.

دلک فکر می‌کند که ابتدا، کار شیطان را می‌گوید که «گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي». با سیران درشت تمام امکاناتش را خراب می‌کند، می‌اندازد گردن شاه. فکر می‌کند این درست است این فکر. آخر سر می‌فهمد این غلط بوده این فکر، خودش را درست می‌کند.

برای همین عرض می‌کنم دوباره خواهش می‌کنم ای مردم بروید داستان، اگر علاقه‌مند هستید به مولانا، این داستان دلک را حسابی بخوانید ببینید چه می‌گوید.

دلک از چه تحولاتی رد می‌شود. شما هم عیناً از آن رد بشوید. بگویند من هم می‌خواهم این تغییراتی که دلک کرد در خودم انجام بدهم. ببخشید وسط صحبت شما، بفرمایید.

خانم سعیده: اختیار دارید، نه خواهش می‌کنم آقای شهبازی. من صحبت‌م تمام شده بود. خیلی ممنونم از توضیحات خیلی جامعی که دادید. خیلی سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]



۳۰- خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: می‌خواستم یک چیزی درباره دلک نوشته بودم، ولی نمی‌دانم شاید یک کم طولانی بشود، حالا سعی می‌کنم همان پنج دقیقه تماشا کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید.

خانم فرزانه: بقیه‌اش را بعد بخوانم چشم.

دلکم هفته پیش برگشته بود، ولی این دفعه شناختش و به او راه ندادم که در دلم بنشیند.

گویش: رُدُّوَا لَعَادُوَا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

یادم می‌آید که دلکم قبلاً فکر می‌کرد فقط همه‌چیز را خودش می‌داند. از همه به شاه هم نزدیک‌تر است و با مسخرگی‌هایش شاهم را یار و قرین خود می‌دانست. غافل بود از این‌که شاه هم به او مهلت می‌داد تا چند سالی را این‌طور بگذرانند تا بالاخره متوجه گوهرش شود، بفهمد که جنسش چیست و کارش در این‌جا چیست.

یادم می‌آید که آن موقع با شتاب و عجله از ده ذهنش می‌تازید دلکم و در این بین اسب‌ها و امکاناتش را که بدنش، فکرش، همراهش، سلامتی‌اش، وقتش، دوستش از بین می‌برد تا به شاهم برسد و بگوید به آن پیام جواب بدهد.

خیال می‌کرد خیلی مهم است. خیال می‌کرد فقط او هست. آخر شاه هم گفته بود، قسمت خداییم گفته بود کسی را می‌خواهم که به مدت کوتاه، سه یا پنج روز به سمرقند که حضور است برود و کنوز بسیاری به او می‌دهم.

بله، ما از اصل گوهری بودیم و می‌دانستیم که غیر از این جهان مادی برای منظور خاصی به این‌جا آمدیم. باید به سمرقند برویم و گوهرها را بیابیم، اما دلکم یعنی من ذهنی‌ام فکر می‌کرد این کار او نیست. آری، من ذهنی‌ام با آن عقل جزوی‌اش فکر می‌کرد این مسئولیت توانایی را فقط بزرگان یا استادانی مثل مولانا و امثال او دارند و فقط آن‌ها می‌توانند به سمرقند بروند و دلشان را عدم و خالی کنند و از همانیدگی‌ها به‌جای آن کنوز بگیرند.

در وجود خودش دنبال آن نمی‌گشت. می‌گفت من آن چُستی را ندارم، در صورتی‌که ما چون از جنس زندگی هستیم همه می‌توانیم. بله، در یک زمانی که پُر از من‌ذهنی و مسخره هستیم با تمام وجود می‌خواهیم بگوییم که من آن



گوهر نیستیم. آن گوهر را ندارم. آن گوهر رفتن به سمرقند را ندارم و به دیگران هم منتقل می‌کنیم. به دیگران هم منتقل می‌کنیم که شما هم نمی‌توانید، شما هم آن گوهر را ندارید و با تشویش و نگران کردن به بقیه، قرین کردن آن‌ها را با من ذهنی، با دروغ، پندار کمال و خروب ذهنی که اسب‌های خود و دیگران را می‌کشد اصرار داریم که هیچ‌کس هیچ‌چیز نگوید تا من از طرف شما بگویم که ما نمی‌توانیم به سمرقند برویم، ما نمی‌توانیم مرکزمان را خالی کنیم.

در صورتی که شاه گفته بود «هر کس بتواند برود»، پس همه ما می‌توانیم، همه آن گوهر را دارند که به حضور زنده شوند.

در این میان شاه هم به دل‌کم می‌گوید لعنت به این زودیت باد، زود تصمیم گرفتی، تأمل و صبر نکردی، آنصِتُوا نکردی، شتابان آمدی، شتابان تصمیم گرفتی. ما در ذهن عجله می‌کنیم، تندتند صحبت می‌کنیم، ولی او می‌گوید لیک من رحمت کنم، رحمت پر است و به آن عهد بد،

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

خداوند رحمان در ما همان وزیر هست، عقل کل نهاده تا به موقع جلو بیاید و با خرد راه را باز کند و کمک کند تا که مرکزمان را خالی کنیم و به شاه می‌گوید این دل‌کم برای یک کار دیگری به این‌جا آمده.

همین‌طور که ما از خود سؤال می‌کنیم، من برای این جهان مادی این‌جا نیستم بلکه مقصود اصلی چیز دیگری است، ولی تا حالا به دل‌کم فرصت داده شده بود که خودش به سمرقند برود و گنج‌ها را بیابد، ولی این کار را نکرد، زودیت کرد، پس وزیرم می‌گوید باید کتک بخورد، باید با بی‌مرادی، قضا و کُن‌فکان به یادش بیاوریم تو در آلت «بلی» گفتی، تو به وفای آلت جفا کردی.

من ذهنی به شکایت و گله به خدا که همان شاه هم هست می‌افتم که چرا من؟ چرا بلا به سر من بیاید؟ چرا زندگی در مقابل کارهایم صبر نکرد؟ چرا و چرا؟ چون من ذهنی خودش پندار کمال دارد.

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دُودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)



از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
مُعْجَبی: خودبینی

وزیر می‌گوید باید از دل و از دیده‌ات خیلی خون برود تا بفهمی که تو این، همه‌چیز را نمی‌دانی و پندار کمال را از دلکَم بیرون کند و تمام چیزهایی که در دلکَم خودم بود از جمله شتاب، بی‌صبری، از بین بردن امکانات، پندار کمال، کبر، چسبیدن به شادی‌های زودگذر را نسبت به شاه می‌دهد و می‌گوید صبر کن، مشورت کن، عجله نکن، ظلم نکن، گذشت کن. همان‌طور که همه چیزهایی که خودمان با من‌ذهنی داریم از دیگران و خداوند توقع داریم؛ چون آن‌ها را فقط می‌شناسیم.

ولی کم‌کم دلکَم متوجه می‌شود باید دست از این مسخره‌بازی‌ها بردارد. برای این‌ها به این جهان نیامده، مقصود چیز دیگری بوده، همان‌طور که وزیر یعنی خرد، عقل کل اشاره می‌کند.

عقل کل می‌گوید این دلکَم آب و روغن می‌کند، چون در واقع و فطرتاً می‌داند این گوهر است، ولی با مسخرگی می‌خواهد کهنگی و قدیمی بودن ذهن را نشان بدهد و اصل را پنهان کند، پس باید او را فُشرد، کتک زد تا دل را نمایان کند.

ز آب و روغن، کهنه را نو می‌کند او به مسخرگی برون‌شو می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱)

غَمْد را بنمود و پنهان کرد تیغ باید افشردن مر او را بی‌دریغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲)

و بسیاری اوقات بود با این‌که از تِه دل می‌دانستم جنس من چیز دیگری است، ولی با همانیدگی‌ها من‌های ذهنی روی آن‌ها را می‌پوشاندم تا این‌که بی‌مرادی‌ها آمد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)



بی مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خوش سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

که مرادات همه اشکسته پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

به امید این‌که بالاخره دلکم با کتک‌ها و بی‌مرادی‌ها صدای طبلش درمی‌آید، از دویی بیرون می‌آید، البته لازم نبود با کتک و نامرادی راستین شوم، ولی کاهلی باعث شد.

از کرم دان این که می‌ترسندت
تا به مُلک ایمنی بنشانندت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

علائم من‌ذهنی را می‌شناسد و به شاه و جنس خدایت خودش می‌گوید:

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل

اگر برای خدا ادب می‌کنی، عجله نکن، به شاه می‌گویی، چون عجله مال من‌ذهنی است، در خشم، انتقام که این‌ها همه مال من‌ذهنی است و دلک می‌گویی:

تو پی دفعِ بلایم می‌زنی
تا ببینی رخنه را، بندش کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۸)

فهمیدم که این بلاها و نامرادی‌ها را به‌خاطر این به من دادی که این خصوصیات ذهنی و همانیدگی‌هایم را دفع کنم، اعتراف کنم و می‌دانم که قضاها ناشناخته دیگری هم هست و دفع این‌ها با احسان و کرم است. هنوز دلک می‌خواهد با من‌ذهنی ذهن راه بیندازد. هنوز با من‌ذهنی‌اش صحبت می‌کند.

چاره دفع بلا، نبود ستم
چاره، احسان باشد و عفو و کرم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰)



ولی شاه می‌گوید هر چیزی، هر خیر و نیکی به موقعش و در جای خودش خیر است، اگر در جایی که باید دلت را خالی کنی و شاه را بگذاری به جای آن تصویرات و قدرت را بگذاری، نادانی و ویرانی است. همان‌طور که شکل‌های هندسی آقای شهبازی نشان می‌دهد. اگر در آن دایره همانیدگی‌ها باشند، قدرت و امنیت و عدل و ظلم و همه گرفته شده از موضع درستی صورت نمی‌گیرد و اگر مرکز عدم و دل تهی شده، این قدرت، این امنیت، این عدل، این ظلم به جا و به موقع است.

موضع رُخ شه نهی، ویرانی است

موضع شه اسپ هم نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۴)

هر چیزی را به جایش باید قرار بدهیم.

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعیست

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

پس به موقع باید دلک مسخره ما، این من‌ذهنی مسخره سیلی بخورد تا از آتش رهانیده شود. باید دردها را بیرون بریزیم.

سیلی در وقت، بر مسکین بزن

که رهاند آنش از گردن زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲)

دلکم متوجه شد که باید صبر کند، یقین پیدا کنیم، مشورت کنیم، در بین چشم‌ها چشم بصیرت را بیابیم که وصف او را نمی‌شود گفت و در بین عقول عقلی را پیدا کنیم که در نور برگزیده است.

بدان که در بین صالحان یک اصلحی است مثل مولانا، مثل جناب شهبازی که بالای فرمان او امضای خدا و زندگی است و بی‌نظیر است و هر چیز بر علیه او باطل است و اگر یک زمان از این قبله غافل شوی، ذلیل قبله‌های باطل می‌شوی. اگر [صدا قطع شد] نگاه کنی قوه تشخیص قبله صالح از تو جدا می‌شود.

بالاخره دلک فهمید که اگر از این دل عدم‌شده پیر احسان و رزق می‌خواهد، هیچ لحظه‌ای نباید از دوستان هم‌طریق دور شود، که آن لحظه‌ای که ببری از این باورها و یارهای عشقی، گرفتار همنشین بد یعنی من‌ذهنی خود و دیگران می‌شوی.

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۳۱- آقای ماهان از نورآباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ماهان]

آقای ماهان: آقای شهبازی در مورد داستان دلک می‌خواستم صحبت کنم. این‌که دریافت‌هایی که داشتم یکی‌اش این بود که آقای شهبازی این داستان یعنی تقریباً شبیه همین جریان زندگی من بود، من هم مثل دلک تمام امکاناتم را هدر دادم که فقط به خدا بگویم که نمی‌توانم به تو زنده بشوم و این‌که آقای شهبازی دلک هم مثل شیطان اولش می‌گفت که خدایا تو به من ظلم کردی، ولی خداوند به او ثابت کرد که نه، وقتی که خرابکاری کرده، عدل ایجاب می‌کند که کتک بخورد و با کتک مسئله را متوجه بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: و این‌که آقای شهبازی من هم تقریباً مثل دلک، زندگی‌ام مثل دلک بود که از ده دوازده سالگی به بعد که باید راه درست را می‌رفتم، راه زنده شدن به زندگی را می‌رفتم، به‌جای این آمدم در عرض شاید بگویم شش سال، هفت سال تمام امکانات خودم را خرج کردم که یک من‌ذهنی بزرگ بسازم و به خدا بگویم که من نمی‌توانم به تو زنده بشوم و همین:

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)

زودی: شتاب

که به این سرعت من توانستم تمام امکاناتم را هدر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: که فقط به خدا ثابت کنم که نمی‌توانم و این‌که آقای شهبازی، تقریباً دریافت‌هایی هم که داشتم، مثل دریافت‌های دلک بوده، یعنی با کتک متوجه شدم که یک سری انسان‌هایی مثل مولانا هستند که واقعاً به خداوند زنده شدند و دریافت‌های دیگری که داشتم این بود که در راه مثلاً زنده شدن به زندگی هم نباید عجله کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای ماهان: و این که همین و این که آقای شهبازی فقط من اشکالاتی که دارم توی این راه مدام مثل شیطان می‌گویم که خدایا تو من را گمراه کردی و این خیلی واقعاً اجازه پیشرفت را نمی‌دهد به من.

گفت شیطان که بَمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنی (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۸)

دَنی: فرومایه، پست

ولی خب، از یک طرف هم می‌گویم که من به خودم ستم کردم، چون من بودم که مرکز را جسم کردم و این‌که:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

و این که آقای شهبازی یکی دیگر از اشکالاتی که من دارم این است که «اجتهاد گرم» هم نمی‌کنم، یعنی خیلی راحت اجازه می‌دهم که من ذهنی‌ام کار خودش را بکند و خرابکاری‌هایی را که قبلاً کرده را دوباره انجام بدهد. یعنی اجتهاد گرم ندارم، ولی «فُحشِ اجتهاد» خیلی دارم و داشتم و دارم و این که

آقای شهبازی: بله بله، ما همه‌مان مثل شما هستیم قربان. شما تنها نیستید.

آقای ماهان: آقای شهبازی واقعاً من همه‌اش از زندگی، از خداوند عذرخواهی می‌کنم که این قدر در این راه کُند هستم، در راه درست کردن زندگی‌ام، از شما هم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، شما جوان به نظر می‌آیید، چند سالتان است آقای ماهان؟

آقای ماهان: آقای شهبازی من بیست و دو سالم است.

آقای شهبازی: خب، خیلی جوان هستید. شما جوان هستید، حالا وقت دارید. ما اصلاً در بیست و دوسالگی این چیزها را نمی‌دانستیم. الآن خوشبختانه این اطلاعات و دانش در اختیار شما قرار گرفته، این لطف خدا بوده که دانش مولانا در ایران و یا بین فارسی‌زبانان پخش شده، الآن هم پخش می‌شود.

این هم من فکر می‌کنم لطف زندگی است به ما که این دانش پخش می‌شود و شمای بیست و دوساله می‌توانید از این دانش بهره ببرید، این بیت‌ها را بخوانید. داستان دلچک را بخوانید، زندگی خودتان را با زندگی دلچک مقایسه کنید، متوجه بشوید که این دلچک مثلاً شاه را می‌بیند، خودش هم می‌گوید در عجایب عالمی هستم، به جای این که از شاه بخواهد دعا برایش بکند، برکت بدهد که تا او شکوفا بشود، بتواند برود به سمرقند و از



آنجا اطلاعات بیاورد، از شاه نمی‌خواهد که به او کمک کند، راه شاه را نمی‌رود، برای شاه حرف می‌زند، می‌گوید نمی‌توانم، نمی‌توانم یعنی ما کمک خداوند را رد می‌کنیم، می‌گوییم تو این لحظه به من کمک نکن.

خب، شما این را نمی‌گویید شما در بیست و دوسالگی خب خیلی جوان هستید، شما اگر این راه تعهد را در پیش‌گیری و این برنامه‌ها را مرتب گوش بدهید، به‌زودی واقعاً شکوفا می‌شوید به زندگی، می‌فهمید که نباید با زندگی مخالفت کنید، ستیزه نباید بکنید. باید فضاگشا باشید. در این سن فوراً آدم فضاگشا می‌شود، این استعدادی که اسمش انسان است و یک اسم دیگرش هم فضاگشایی است، می‌تواند در شما فوراً خودش را نشان بدهد، یعنی آنجا هست، به شما زودتر نشان می‌دهد تا یک آدم پنجاه‌ساله. توجه می‌کنید؟

در نتیجه شما نباید خودتان را ملامت بکنید و حس شکست بکنید و با ذهنتان بگویید نرسیدم و کو پس؟! فقط کار کنید، کار کنید، کار کنید هیچ سؤال نکنید، رسیدم؟ هیچ ارزیابی هم نکنید، یک‌دفعه می‌بینید که آنجا هستید توجه می‌کنید؟ این‌طوری است.

آقای ماهان: دقیقاً، این که آقای شهبازی من یکی از کاهلی‌هایی که دارم این است که ابیات را تکرار نمی‌کنم و این خیلی اشتباه بزرگی است، امیدوارم بتوانم این اشتباه را رفع کنم و ابیات را تکرار کنم و روی خودم اعمال کنم.

و این که آقای شهبازی شما هفته پیش فرمودید که این فضاگشایی مثل دنده ماشین می‌ماند که آدم انگار دنده عوض می‌شود، دیگر آدم آن حالت من‌ذهنی را رها می‌کند و خودبه‌خود فضاگشا می‌شود. این حالت واقعاً آقای شهبازی از موقعی که روی خودم کار کردم، واقعاً زندگی کمکم کرده که این حالت به‌وجود بیاید و دیگر در مقابل اتفاقات ستیزه نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: آقای شهبازی من دیگر وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. به قول مولانا:

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن

خویش را بینی در آن شهر کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳)

آن چشم من‌ذهنی را ببند و خودت را تسلیم کن، هر لحظه تسلیم، تسلیم، تسلیم، یک‌دفعه می‌بینید که در شهر کهنه هستی، در شهر قدیمی هستی، یعنی شهر خدا هستی. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ماهان]



۳۲- خانم پوری از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پوری]

آقای شهبازی: ببخشید شما پشت خط ماندید، چقدر پشت خط بودید شما؟

خانم پوری: من چند هفته هست زنگ می‌زنم، حتی همسرم هفته پیش به من گفت که شما هی مرتب بی‌مراد می‌شوید و نمی‌توانی تماس بگیری، ولی امروز هم باز تلاش کردم. مثل این‌که حالا توفیق شد که بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خب چه خوب شد که شما گرفتید، دیگر شوهرتان نگویند که شما بی‌مراد می‌شوید. [خنده آقای شهبازی]

خانم پوری: مرسی، البته خب ایشان هم غیرمستقیم برنامه را درواقع گوش می‌کنند و خب این اصطلاحات برنامه گنج حضور دیگر توی خانه ما رایج شده، با این‌که خب این‌ها بیننده دائمی برنامه شما نیستند، ولی این‌که تأثیرات برنامه شما را حالا توی هر اتفاقی این‌ها متذکر می‌شوند. یعنی مثلاً می‌گویند که یک اتفاقی می‌افتد، تأثیر قرین را خیلی از آن صحبت می‌کنند، این‌که تمرکز روی دیگران چقدر باعث می‌شود آدم به بیراهه برود و این‌که حرف زدن ذهن چقدر باز ما را گمراه می‌کند و پذیرش مسئولیت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پوری: این چهارتا عامل موردی است که برنامه شما تأثیرگذار بوده و این‌که همیشه هم ذکر خیر شما هست. یعنی همسرم یک اتفاقی می‌افتد می‌گوید من متوجه می‌شوم. ببخشید هول کردم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. داشتم فکر می‌کردم شما یک لیستی از آموزش‌های مولانا همین‌طور سطر به سطر بنویسید، بدهید به همسران بعد بگویند این‌ها را یاد بگیر، هر موقع من پام را از اندازه بیرون گذاشتم به من تذکر بده. [خنده آقای شهبازی]

خانم پوران: البته آقای شهبازی ایشان یک وقت‌هایی که همین‌جوری گه‌گذاری گوش می‌کردند، من اتفاقاً یک جاهایی خطا می‌کردم به من می‌گفتند که ببین شما برای چه گنج حضور گوش می‌کنی؟

ببین الان این‌جا تسلیم نشدی، ببین این‌جا آنصِتوا را رعایت نکردی. و من یک وقت‌هایی به خودم می‌گفتم این این‌ها را مثلاً من دارم گوش می‌کنم حواسش هست. پس چرا این‌ها را علیه من دارد استفاده می‌کند؟!



بعدها بیشتر با برنامه شما که خب بیشتر گوش دادم، فهمیدم که خب ما باید درواقع پیغام زندگی را از همین کسانی که صحبت می‌کنند، یک انتقادی به ما می‌کنند پذیرا باشیم. درواقع این‌ها خواست خدا است که ما از طریق این‌ها متوجه بشویم و این قضیه اتفاقاً باعث شد که من بیشتر حواسم را جمع کنم، یعنی می‌دیدم که من در معرض ارزیابی هستم و این قضیه به من کمک کرد.

مثلاً می‌دیدم یک جایی پسر به من می‌گوید که مامان تو پندار کمال داری، مامان تو کمتر عذرخواهی می‌کنی، خب این باعث شد که من بیشتر روی خودم تمرکز کنم، ببینم کجاها دارم این ایراد را، درواقع از من سر می‌زنند. یا مثلاً یک روزی می‌شود همسرم می‌گوید امروز کلاً روز بی‌مرادی بوده، همه‌اش خدا خواسته من را امتحان کند و می‌گویم که برنامه شما را این‌ها گوش نمی‌دهند آن‌جوری، ولی چون تلویزیون باز است و همیشه هم روی برنامه گنج حضور است، دیگر با این اصطلاحات آشنا شده‌اند و مفهومش برایشان دیگر روشن شده و خدا را شکر خیلی هم اثر داشته روی ایشان.

آقای شهبازی: خیلی خوب. خیلی خب.

خانم پوری: خیلی ممنونم از شما. البته جلسه پیش من داستان دلک را نکاتش را درآورده بودم، ولی جمعه می‌گویم حالا قسمت نبود. ولی روز شنبه از قضا یک اتفاقی افتاد و من این دلک را بیشتر در خودم حس کردم. دیدم که تأثیر قرین و این عدم خاموشی و تمرکز کردن روی دیگران باعث می‌شود که یک اتفاقی که می‌افتد، من چقدر سریع با یک اتفاق به ذهن رفتم و من شروع کردم به مقاومت و قضاوت کردن. و داستان دلک به من آموخت که باید من از این مرحله عبور کنم و از این مرحله عبور کردن هم با پذیرش مسئولیت شروع می‌شود. و این‌که من وقتی قضاوت و مقاومت می‌کنم، درواقع مثل دلک می‌روم پیش شاه و می‌گویم که من نمی‌توانم که بیایم به این فضای یکتایی، یعنی واقعاً این را عملاً توی وجود خودم حس کردم که من الآن با این حرف زدن، با این قضاوت کردن به زندگی دارم می‌گویم که من نمی‌خواهم بیایم فضای یکتایی. این‌که:

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَد یَقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

و این به من می‌گوید که ما فرصت زیادی نداریم، فرصت ما در این تن محدود است و باید بیایم که از این مرحله عبور کنیم. این یکی از نکاتی بود که حالا یادداشت کردم، اگر فرصت هست، حالا پنج دقیقه‌ام نمی‌دانم تمام شد یا نه؟



آقای شهبازی: پنج دقیقه تمام شده، بله، بله بفرمایید.

خانم پوری: تمام شد؟ پس من دیگر.

آقای شهبازی: آن یکی هم بفرمایید، یک چیزی نوشتید می‌گویید.

خانم پوری: بله نوشتم، اگر اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پوری: این‌که خب آدم‌ها تا کودک هستند اسباب شور و نشاط هستند، اما با همانیده شدن و از دست دادن آن صداقت و صفای دل خدایی‌شان و جدا شدن از قرین اصلی یا آن عالم عجیب، با سروصدای من‌ذهنی امکانات زندگی را از دست می‌دهند و شهر دلشان پر از تشویش و نگرانی می‌شود و دشمن خدا و مردم می‌شوند و مدام اخبار بد را منتشر می‌کنند و این‌ها خودشان موجب آشوب و درد هستند.

یک موردی که هست، آیا واقعاً ترس و رنگ‌پریدگی و ترش شدن به‌خاطر اتفاقات ضرورت دارد؟ درحالی‌که اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن هستند.

مورد دیگر این‌که رفتار و رخسار دلک‌باعث نگرانی و تعجب شاه شد. این یعنی این‌که خدا عاشق جنس خودش است، نگران این است که مبادا دید من‌ذهنی هشیاری حضور ما را به اسارت ببرد، هرچند هزاران سال است که این ابلیس لعین بر هشیاری اکثریت مردم حاکم شده.

در ادامه شاه می‌پرسد که خب چه اتفاقی افتاده؟ دلک می‌گوید در روستای ذهن زندگی می‌کردم که خبر رسید که چه کسی می‌تواند برود سمرقند و از آن‌جا خبر بیاورد تا این گنج حضور را من به او عنایت کنم. من آمدم بگویم که نمی‌توانم و این نمی‌توانم نیاز به گفتن نداشت که تو به‌عنوان دلک این‌قدر سروصدا به پا کردی.

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سر و صدا

وضعیت دلک شبیه همین خامان با طبل و عَلم است، سروصدا دارند، مدعی شیخی و سالکی در جهان هستند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم پوری: ما هم به عنوان دلک یا من‌ذهنی بازبینی کنیم، چه ادعاهایی داریم؟ آیا پیغامی از زندگی گرفتیم یا نه؟

همچو این خامان با طبل و عَلم که اَلقانیِم در فقر و عدم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

ما مثل خانواده دامادی نباشیم که جشن عروسی به پا کرده، ولی خانواده عروس بی‌خبرند، دلیلشان هم این است که پنجاه درصد کار با خانواده داماد است و کار تمام شده، پنجاه درصد دیگر با خانواده عروس است که آن هم از دل به دل راهی است. غافل از این‌که از فضای حضور فقط به فضای یکتایی راه است و از فضای بسته من‌ذهنی به حضور راه نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پوری:

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است ز آن‌که از دل سوی دل لَابد ره است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۵)

پس، از آن یاری که اومید شماست از جواب نامه، ره خالی چراست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۶)

دلکی بودن یا بودن با من‌ذهنی خاصیت اصلی انسان و فرهنگش نیست، بنابراین طبق قانون زندگی باید تنبیه بشود. آگاهی با نامراد شدن تا جنس اصلی‌اش هویدا بشود.

پسته را یا جوز را تا نشکنی نی نماید دل، نه بدهد روغنی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳)

جوز: گردو

یا ما با اقرار به اَلست و فضاگشایی و صدق، چشم حضورمان باز می‌شود یا به‌وسیله کتک از خواب ذهن بیدار می‌شویم. نکته بعدی هرچند می‌دانم که الآن وقتم تمام شده آقای شهبازی.



آقای شهبازی: حالا این را هم بگویید آخرین نکته باشد.

خانم پوری: باطن اشخاص نزد خدا و اهل بصیرت آشکار است، برای همین وزیر متوجه می‌شود که دلک آگاه است و برای دادن خبر مهمی آمده.

گفت حق: سِیماهُمُ فی وَجْهِهِمْ
زآنکه غَمَّازست سیما و مِنْمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵)

«چنانکه حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»

غَمَّاز: آشکارکننده راز درون، بسیار سخن‌چین
مِنْمِ: سخن‌چین

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پوری: اما دلک که بیدار شده به‌تدریج در روند این داستان، حالا درواقع حرف‌های خیلی ارزشمندی می‌زند و می‌گوید که خدا کسی را که اسباب آزارش است مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد، پس چطور دلک را مؤاخذه می‌کند؟ اشاره به این‌که خداوند «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ» است. اما قانون زندگی اقتضا می‌کند که دروغ و ناراستی مثل خار در چشم یا ریزه غذا در دهان با لگد پلک و زبان از چشم و دهان ما خارج بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پوری:

ما پس این خس را زنیم اکنون لگد
تا دهان و چشم از این خس وارهد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰)

آقای شهبازی: باز هم دارید از این نکات؟

خانم پوری: بله، هست بله. بخوانم؟

آقای شهبازی: آفرین چه درست، بخوانید بله. [خنده آقای شهبازی] شما بینندگان این‌قدر پیغام‌ها را خوب می‌نویسید آدم حیفش می‌آید، حالا مردم پشت خط هستند، ولی خب بفرمایید. خیلی زیباست، خیلی زیباست. آفرین! من تحسین می‌کنم واقعاً این کار شما را و به‌نظر هم خودتان، هم دوستان ما در گنج حضور و هم مردم



امیدوار می‌شوند که یک کسانی هستند به این دقت این درس را می‌خوانند، درس مولانا را و در زندگی‌شان به‌کار می‌برند.

این حرف‌هایی که الآن می‌زنید شما خیلی مهم هستند این‌ها که شما متوجه شدید. مطمئن هستم که دیگر اگر آن اشتباهات را می‌کردید، نخواهید کرد دیگر. می‌بینید الآن دلکچ چه چیزهایی را متوجه شده، دلکچ متوجه شده که در دهان آدم خس باشد و اذیت کند در زیر زبان، این قدر زبان می‌زند که این را بیرون کند. بله، این‌ها را دلکچ متوجه شده. بله بفرمایید. ببخشید.

خانم پوری: خواهش می‌کنم. شما ببخشید.

مورد بعدی عجله در انتقام گرفتن برای حفظ ذوق انتقام است. راه‌حلش هم صبر و تأنی و رضا، یعنی تن دادن به زمان «قضا و کُنْ فکان» باعث می‌شود که حس لذت خشم و انتقام از بین برود.

هین، ره صبر و تانی در میند
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸)

و این‌که چاره رفع بلا احسان و کرم است.

گفت: الصَّدَقَه، مَرَدٌ لِلْبَلَا
داو مَرَضاکَ بَصَدَقَه یافَتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۱)

«پیامبر (ص) فرموده‌است: ای جوان، صدقه بلا را دفع می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.»

یعنی صدقه بلا را دفع می‌کند و می‌گوید که بیماران را با صدقه درمان کنید. اما صدقه یعنی چه؟ صدقه یعنی درویش بودن و نبودن چیزی در مرکز دل. یعنی حلم‌اندیش بودن و فضاگشا بودن.

مورد بعدی این عدل است که یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خودش.

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

مثلاً تنبیه دلکچ که ویرانی به بار آورده و موجب تشویش و دردسر شده و امکانات را به باد داده، عین عدل است.



تا به دیوارِ بلا ناید سرش نشنود پند دل آن گوشِ کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

مورد بعدی این‌که ما هرچه بکاریم همان را درو می‌کنیم، خیر و شر نسبی است. سیلی به‌موقع باعث بیداری ما است و ما خامان را از زندانِ ذهن به بزم فضای یکتایی می‌برد.

مورد بعدی این است که زخم‌هایی که باید بیشتر بخورد و شکافته بشود، حتماً باید شکافته شود و با دوا و مرهم ما آن را نمی‌توانیم مداوایش کنیم، مثل درمان دردهایی که امروزه بشر به آن مبتلا هست.

مورد بعدی مشورت با گروه صالحان جایز است، مثل مولانا. هرچند این من‌ذهنی ما نمی‌گذارد که با مشورت با بزرگان این کوچک بشود. و میراث حضرت رسول هم عقلی است که به زندگی زنده شده و نمونه‌اش در انسانی مثل مولانا است که دیدن چراغی مثل مولانا، نظرِ بخت و اکسیر بقاست. و تمیز این چراغ از هزاران چراغی که ما را به بیراهه می‌برد با پرهیز از ستیزه با انسانِ کامل امکان‌پذیر است و رفتن به فضای یکتایی یا بی‌واسطه است یا با واسطه، که به‌وسیلهٔ بزرگان است که این قبله را به ما نشان می‌دهد. ممنون که این‌قدر به من فرصت دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! اسمتان چه بود، ببخشید؟ یک بار دیگر بگویید.

خانم پوری: من پوری هستم از تهران.

آقای شهبازی: از تهران، پوری خانم از تهران.

خانم پوری: و این بیت شما به ما گفتید یک ماهی مراقبه کنید روی این بیت:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند نَفَسِ زنده سوی مرگی می‌تَند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

و واقعاً هم این روند همانیده شدن و بیدار شدن انسان را این داستانِ دلک‌ نشان می‌دهد که انسان وقتی مرده بشود، کم‌کم در نهایت به آن هشیاری حضور و آن هشیاری اولیه زنده می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پوری]



۳۳- خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: آقای شهبازی من هم خوشحال شدم به‌عنوان آخرین تلفن توانستم بگیرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم زهره: بعد دوستان در مورد داستان دلقک خیلی نکات مهمی را شیر (share: اشتراک گذاشتن) کردند. من هم این هفته خیلی روی این داستان تأمل داشتم و روی زندگی خودم می‌دیدم، واقعاً که چقدر دلقک‌بازی کردم به نوعی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یک چندتا شناسایی داشتم، یکی دوتا اتفاق برای من این هفته افتاد، بعد خدا را شکر مثلاً می‌دیدم که قبلاً اگر همین اتفاق مشابه می‌افتاد، من حتماً یک واکنشی نشان می‌دادم، ولی این دفعه خیلی آرام بودم و خیلی راحت از کنارش عبور کردم، خدا را شکر هم خیلی به‌خوبی گذشت.

و موضوعی که داشتم به آن فکر می‌کردم این بود که همین عدل خدا که امروز با سعیده جان هم شما صحبتش را می‌فرمودید، خیلی از اتفاقات را وقتی به آن‌ها نگاه می‌کنم، بعضی‌هایشان را می‌توانم بفهمم که چکار کردم که این اتفاق مثلاً الآن دارد توی زندگی من می‌افتد. یک سری‌هایشان را هم خب ما نمی‌دانیم، که چه‌جوری ما این ارتعاش ما چه بوده؟ چه‌جوری این مرکز درد ما یا هر چیزی که خودمان کردیم داریم جوابش را می‌دهیم و این‌جوری فکر کردن این هفته خیلی به من کمک کرد که صد درصد یعنی بدانم که مسئولیت تمام اتفاقاتی که برای من می‌افتد همه‌اش صد درصد با خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یعنی انعکاس ارتعاش مرکز من است. ما این ارتعاش را به زندگی می‌فرستیم، ولی این‌که زندگی چه‌جوری جواب ما را بدهد، از طریق چه اتفاق‌هایی و از طریق چه کسانی، ما آن را نمی‌دانیم و این دقیقاً علتش هست که شما همیشه به ما می‌گویید که تسلیم باشیم، بپذیریم و نگاه مهرآمیزی به اتفاق این لحظه داشته باشیم، دقیقاً به‌خاطر این است که این انعکاس مرکز خودمان است برگشته به خودمان و ما اجازه نداریم که اعتراضی بکنیم، فقط باید نگاه بکنیم و درسش را بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زهره: و این‌که یک چیز دیگری هم که متوجه شدم این‌که خب من مثلاً خیلی خب ما از خدا هی می‌خواهیم، حالا خودم را می‌گویم، می‌گویم خدایا کمک کن، خدایا مثلاً ذهنم را من ببینم، هی راز و نیاز زیاد دارم با خدا و متوجه شدم که هر باری که من دارم از خدا این کمک را می‌خواهم، انگار باز درواقع به جهان، به زندگی این سیگنال را می‌دهم که به من نشان بده و تمام این بی‌مرادی‌ها و تمام اتفاقاتی که دارد به من برمی‌گردد، همه‌اش درواقع لطف زندگی است که پاسخی است به آن نیایش خود من که خدایا من را از این ذهن رها کن و راه‌حلی که زندگی دارد این است که با بی‌مرادی به من نشان بدهد همه این‌ها را بیاورد و بگذارد جلوی چشم من و من خب مثلاً می‌بینم بعضی‌هایش آدم.

درواقع این هفته خیلی من دیدم که واقعاً راحت می‌توانستم خیلی عبور بکنم و این دیدن‌ها به من کمک می‌کرد که ببینم که بین از خدا خواستی و خدا این‌جوری دارد به تو نشان می‌دهد که همانندگی‌هایت چه چیزهایی هست؟ یا چکار باید بکنی؟

و دیگر مثلاً یک اتفاقی دیگر هم که افتاد این بود که باز هم مثلاً می‌گویم اگر اتفاق مشابهش قبلاً می‌افتاد، من شاید ممکن بود که حتماً واکنش نشان بدهم. بعد همان لحظه خودم به خودم گفتم که یک زمانی من به این واکنش نشان می‌دادم، ولی الآن دیگر نمی‌دهم.

بعدش چند دقیقه بعد مثلاً شاید چند ساعت بعد زندگی یک جور دیگر، یک اتفاق دیگر، جلوی چشم من گذاشت که من یک ذره دچار تشویش شدم، بعد به خودم می‌گفتم که حالا یک روزی می‌شود که به این هم واکنش نشان نمی‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: بعد به خودم گفتم چرا یک روزی، همین لحظه، دقیقاً همین لحظه است آن روزی که تو فکر می‌کنی که یک روزی می‌آید که واکنش نشان نمی‌دهی نه، همین لحظه دیگر واکنش نشان نده. و واقعاً این خیلی به من کمک کرد که من توی آن لحظه یک ذره به خودم نگاه کردم و دیدم که واقعاً چقدر بی‌اهمیت است و این‌که این داستان دل‌ک‌ک هر دقیقه دارد تکرار می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: این نیست که ما همین توی گذشته بوده و یا ممکن است که دیگر پیش نیاید، هر لحظه دارد تکرار می‌شود، ولی این درواقع هنر ما است که چه‌جوری این هشیاری‌مان را تیز نگه داریم. توی هر لحظه و ناظر باشیم و توی تله نیفتیم.



آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم زهره: ان شاءالله، آقای شهبازی آخر برنامه هست اجازه می‌دهید من یک آواز هم بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله، اگر می‌توانید چرا نه، ما این هنر را در شما سراغ نداشتیم.

خانم زهره: البته این حکایت من ذهنی است، ولی من چون خیلی آهنگ ترکی خودم را خیلی دوستش دارم گفتم که برای شما هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، بفرمایید، بله.

خانم زهره: ممنون از شما.

(آیریلیق)

فیکریندن گئجه لر یاتا بیلیمیرم

بو فیکری باشیمدان آتا بیلیمیرم

نئيله ییم که سنه چاتا بیلیمیرم

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اولار یامان آیریلیق

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اولار یامان آیریلیق

اوزوندور هیجرینده قارا گئجه لر

بیلیمیرم من گئدیم هارا گئجه لر

ووروبدور قلبیمه یارا گئجه لر

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اولار یامان آیریلیق

ترجمه:

از فکر تو شب‌ها خوابم نمی‌برد



نمی‌توانم این فکر را از سرم بیرون کنم

چکار کنم که آخر نمی‌توان به تو برسم

جدایی، جدایی، امان از جدایی

از هر دردی بدتر جدایی

در هجر تو سیاه و درازند شب‌ها

نمی‌دانم کجا بروم من شب‌ها

به قلب من زخم زده شب‌ها

جدایی، جدایی، امان از جدایی

از هر دردی بدتر جدایی

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! زهره خانم، شما کجایی هستید؟ که

خانم زهره: من ترک هستم آقای شهبازی مال ارومیه هستیم ما.

آقای شهبازی: ارومیه هستید آفرین، بعد آن روز دیدم یک ویدئو هم به ترکی ضبط کرده بودید از مولانا.

خانم زهره: بله.

آقای شهبازی: آن ترکی را شما از کجا یاد گرفتید؟

خانم زهره: والله، من یک مدتی ترکیه زندگی کردم قبلاً، بعد قبلاً هم خیلی تلویزیون‌های ترکیه را نگاه می‌کردم،

حالا دوتا ویدئو دیگری هم خدمتتان فرستادم، شما ملاحظه نکردید.

آقای شهبازی: آه، ببخشید.

خانم زهره: ولی، خواهش می‌کنم، خیلی به خودم هم کمک می‌کرد برای معنی بیت‌ها، فکر کردم شاید برای

بعضی‌ها جالب باشد، چون دوستان آذری زبان فکر می‌کنم زیاد هستند در بیننده‌ها.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، خیلی خب پس دوتای دیگر هم هست، از طریق تلگرام فرستادید؟

خانم زهره: بله، از طریق تلگرام دوتا دیگر خدمتتان فرستادم.



آقای شهبازی: دست شما درد نکند، می‌رویم می‌بینیم، چشم، چشم.

خانم زهره: خواهش می‌کنم، ممنون از لطف شما، مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦

